

مکتبہ
مدرسہ علمیہ
موسیٰ کاظمی

الله
حول

اين كهان ماي
اذا

ماي

ماي

ماي

عل ملكو دار

خدا



سازمان اسناد و کتابخانه ملی



موزه کتابخانه

۱۳۸
برگ







موزه کتابخانه





موسسه کتابخانه



موزه کتابخانه





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



لَا إِلَهَ إِلَّا وَنْدَنْ
إِنَّ إِذْنَنْ رَبِّنْ دَرَادَةَ تَكْتُبُ
وَمُدَرِّبَةَ بَرِّيَّهَ مَدْرَوزَهَ كَوْ
اللَّهُ أَكْبَرُ
الشَّاهِدُ لِدَلَالِ الدَّادِنْ

اسهل ان انا هم مسکن عالی و ملائکة الله

اسهل ان محمد رسول الله ایتیه

الله ایتیه

الله ایتیه

اسهل ان الاله الا الله

اسهل ان ایتیه

آستان فضی رسوبی
 کتابخانه شیخ مدحه - قزوین
 ۱۴۸۴-۶۳۴۹
 ششم خرداد ۱۳۴۳

بازدید شد
 ۱۳۵۱

هر
 حدکلب
 امته

قسم اللهم الاخرن آتی
 بدد ابلد مصدق اصل كل ما است و ازى نه و حیر
 مسکر داد ما خواست فعل انت فاعل انت معقول انت
 بحق حجت بحق استعفها و اتها حق حجارة و حق
 پار مسکر دستیں معاذب بر او دو شرخا طب بر او
 ددو حکایت نفس ممکن بر او داشت که معاذب بر او
 خود سه مذکور بر او دو سمعوت بر الشه که مذکور بر او
 صرب خبر باصره او انسه که مویث بر او دصریح صربها من
 الشیش بمحاطه اونم بسر مذکور بر او دو سمعوت بر الشیش که مذکور
 بر او دصریح بضریا صربیم داشت که میتوث بر او دصریح

خواهی از هم و انس که موند کار و دشمن خواهی باشیم ای دوکه
خواهی نفسم کلم را بود خوبی خواهی باشد خواهی باشد خواهد و
با زمینکرد شش مخابه بود مشریع الطیب ای و دفعه کا
نفس تکامرا بود و ای شش که معاشر ای و دسمه ذکر را بود
و دسمه مونث و ای شکر مذکر را بود خوبی خواهی باشد خواهی باشد
والشکر دو نشاد بود تصریب قضنی ای صرنی والشکر خان
ای بود سه مذکر را بود و سه مونث را و ای شکر مذکر را بود قضنی
بود لغزان تصریب رون و ای شکر مونث را بود تصریب رون تصریب
قضنی والد و دوکه خواهی نفسم متکلم را بود خوبی خواهی باشد
و از ایم قاعل ش و جه را زمینکرد دسمه ذکر را بود و سه
و ای شکر مذکر را بود ضاریان ضاریان ضاریون و ای شکر مونث
بود ضاریان ضاریان ضاریان ضاریون و ای شکر مونث بود شش
با زمینکرد دسمه ذکر را بود و سه دوئنث را بود و سه
بود مضریت فضیحه مضریون و ای شکر مونث را بود
مضریت فضیحه مضریون دار قتل امر نیز پاره د
و جه را زمینکرد شش معاشر ای بود و شش معاشر ای بود و
دو خواهیت نفس متکلم را بود و متنی شکر معاشر را
بود سه مذکر را بود و سه مونث را ای شکر

وافه که مان کرده بود لیخیوب نخواهی باید و این که
موقت بود لیخیوب لیخیوب نایخیوب و این شکن خاچیوب
ربود سه مان کرده بود و سه موقت را بودان سه مان
دیگر داشت و این دیگر نیو اوان که موقت را بود لیخیوب
لیخیوب و این دیگر نایخیوب و این دیگر حکایت نفس منکام را بود لیخیوب
لیخیوب و از همان پیش از همان و وجه با این سه کرد دشمنی
را بود و شر منکام را بود و دو حکایت نفس منکام را بود
الاشتکه مقایب را بود سه مان کرده بود و سه موقت را بود
و این سه مان کرده بود لایخیوب لایخیوب لایخیوب و اوان سه مان
را بود لایخیوب لایخیوب نایخیوب و این شکن خاچیوب بود سه
مان کرده بود و سه موقت را بودان داد که مان کرده بود لایخیوب
لایخیوب و اوان دیگر که موقت را بود لایخیوب لایخیوب نایخیوب
و این شکن خاچیوب و وجه با این سه کرد دشمنی
نمکام را بود و دو حکایت نفس منکام را بود و این شکن مقتضی
یه و سه مان کرده بود و سه موقت بودان که مان کرده بود

لأنصاف و لآنثى و آنثى و آن سه که موقت را بود و لآنچه
لآنچه را بود و آن و آتش که خاطب را بود سه مان که را بود
سه مان که را بود و سه موقت را بود آن سه که مان که را بود لآنچه
لآنچه را بود و آن و آتش که خاطب را بود آن سه که مان که را بود لآنچه
آنسته زین و آن دو حکایت نفس منکل را بود لم اخوب لآنچه
لآنچه زین پیش چهارده وجہ باز میگردش مفاید بود و آن
خطاطب را بود و دو حکایت نفس منکل را بود و آتش که مفاید
بود سه مان که را بود و سه موقت را بود و آن سه که مان که را بود
لآنچه زین لآنچه زین و آتش که خاطب را بود سه مان که را بود
و سه موقت را بود و آن سه که مان که را بود لآنچه زین لآنچه زین
لانچه زین و آن سه که موقت بود لآنچه زین لآنچه زین
وان دو حکایت نفس منکل را بود لآنچه زین لآنچه زین
لآنچه زین پیش چهارده وجہ باز میگردش مفاید بود
خطاطب را بود و دو حکایت نفس منکل را بود و آتش که مفاید
بود سه مان که را بود و سه موقت را بود آن سه که مان که را بود

و ده ل ب ض ب ه ل ب ض ر ا ه ل ب ض ر و ن و ا س ک ر م و
ه ل ب ض ر ب ه ل ب ض ر ا ن ه ل ب ض ر ب و ا ن ش ب ر ک م خ ا د
س ر ن ذ ک ر ا ب و د و س ر م و ن ش ر ا ن ش ک د و ق ش ب ل ب و د
ب ض ر ب ه ل ب ض ر ا ن ه ل ب ض ر ب و ا ن ش ک د م و ن ر ا ب و د
ت ض ر ب ه ل ب ض ر ا ن ه ل ب ض ر ب و ا ن ش ک د ح ک ا ب ت ف ق
س ت ک ل ر ا ب و د م ش ل ه ل ا ض ر ب ه ل ب ض ر ب ت م ت ال ک ا ب

ا ک ر ک سی ا ع ر ا ض ک ن د ک ه ج و ا ز م ص د ن و و ج ه ب ا م ب ک د د
و ک ه ب ا ز م ن ک د د ب و ا ب ک و س ا غ ه ب ا ز م ص د ب ا ز م ن ک د د
ا س م ا س ت ب ا ف ع ل ا ن د ک ا س م ا س ت ب ا ص ا د د م ب ش و د ا ز او ه ح ا
ا س م ف ا ع ل چ و ن ض ا ر ب ب ي ا و ا ق ه م ب ش و د ب ر او ف ع ل ب ا ه ب ع ب
و ه ر ب ا و ا ق ه م ب ش و د ب ر او ف ع ل ب ا و ا ق ه م ب ش و د ب ا و ف ع ل
ا و ل چ و ن ا س م م ف ع و ل ب و ن م ف ع و ل ب و ن م ف ع و ل ب و ن
ح ق ن ل و ش س ز و ث ا ل ث ا س م ا ل چ و ن م ف ن ا ح د ا ن د ک د ف ع ل ک
ج خ ر ا س ت ب ا ا ش ا ا ن ک خ ج ر ا س ت ب ا د ک ل ا س م ک ن د ب ن د ک ل ک ش
ب ا و ز ن ا ا م د ه ا ن د ک د ل ا ش ه ک د ب ز ن م ا ک د س ش د ا پ ش ا ب ش ا

ج و ن ا س م م ف ع و ل
ج و ن م ف ر و ب و
ب ا د ا م د س ر او ف ع ل
ا س م ز ه ا ن د م ه ا
و ب ا د ا م م ش و د
ب ا د ا م ش
ب ا د ا م ل ا س
ج و ن م ف ن ا ح

بامنف آنکه مشبت است فعل ماضی مثل پیش و آنکه منفی است
فعل چند مثل لا پیش و آنکه دل نمیکند بزرگ ما ایند
پیزمشبت است بامنف آنکه مشبت است فعل مضارع مثل
پیش و آنکه منفی است مثل لا پیش و آنکه انشاء آنست
دلات مسکن دیر طلب فعل امر مثل لیکر بادلات مسکن
بر طلب ترک فعل نهی مثل لا پیش و بادلات مسکن دیر
فیلم فعل است فهم آشسل هر چیز پیز معلوم شد که آنچه از
مصلحی از مرکرد منحصر است باین در و جز در باد و سکم
پندرا کتاب بیت الشّرائج الخجّن شرح امشله

قال النبي صلی الله علیه و آله و آله العلم معرفة الجبار
آخر العلم تقویض الامر البر بدانکم هر چیز میکند باشد
از اصوات خواندن و هرجه از دهن بتوابد و معتمد بر غریب
نمیکند باشد از القطب خواندن و لفظ برد و قسم است مصلح
مستعمل بحمل ائمه که از امامیت نبود چون لفظ پر مغلوب نشاند
و مستعمل است که از امامیت نبود چون رید و ضرب و لفظ متعلماست
کاکه بینه کلمه بر سر قدم است ایم است فعل است حر و سرور
قدم است هر کسر و فیض مصلح انتقد که اخیر فیضی عکس

چون الفعل کشی و اضطراب دن بداینکه مصد ناصل
کلام است و لازمی و چه باز میگردد ماضی سنجی
اسم فعل اسم مفعول این نهی بخوبی استنام مصدر
در لغت میباشد که این مفهوم را کوئید و در اصطلاح
المصدر مبادر صد عنده الفعل و تبسمه بعی مصد چیزی که
صاد و گردید و شود و زاد مثل چون صد بصرت صحنه
نمایشید صد چون صد ببعض و بخواهی اصل در لغت
بنج چیز را کوئید و در اصطلاح الاصل ما مبتدی عمل بشی
عزم بعی اصل هر یکه بناهای مبتدی و بجز عزم
چون پایانید و اکنین مبتدی بخلاف اکلام و لغت
سین بغض و کوئید و در اصطلاح الكلم ما افاد المعنی
فاده ناشی بعی التکوت علیهای بعی کلام چیزی که خالد
بدعی شنوند و راقی رفاقت که صحیر ناشد سکوت بزیر
چون لاید قاتم بعی نیمه اینان است ما ماضی و لغت
کن شدرا کوئید و در اصطلاح لما جمی ما ماضی و لغت
ولطف احتمله بعی ما ماضی در اصطلاح چیزی که کن شد
و انصاف

باشد و وف او سرمه باشد حمل او مثل خرب يعني زاد
بکر و سفید دل قنایند او کویند و دل اصلاح
المتمیل مانیل خر و قوعه و متفق يعني سفید دل
اصلاح چیزی که انتظار کنید شود و افتخار او هنوز هنوز
و اتفاق نشان باشد مثل بیرون یعنی بمنزل او بکر و غیره
اسم فاعل در عتکت دل او کویند و دل اصلاح ما

الفاعل

یهد دعنه الفعل يعني فاعل چیزی که صادر شد
او فعل مثل ضارب بمعنی او سد بکر و تندی لسم
مفعول فراغت کرده شد دل او کویند و دل اصلاح
المفعول مفهوم علیه الفعل يعني مفعول فراغت اصلاح
چیزی است که واجه شود بن دل جون هنوز بیرون یعنی
فعود شد از در لغت قزوینی دل او کویند و دل اصلاح
الامر طلب الفعل من صوره دل که اعلیٰ دل
الاستخد و بعنی امر طلب یعنی دل استاد کشیده
پس اشتاد او بکن فوجی و بسیل مطلب بلندیه
چوتا صدر بیرون زده لایکم رخاسته تهی بجند



در لعث بازداشتن را کوئید و در اصطلاح النهی

طلب برگشتن افضل نزهه و در تقدیم کذا علی سپل

الاستعلاء بغيره طلب سوال غودن توکضن مه

از کسکدان پستنکن توجین برسپل طلب بلند

چون لا پضریب بعنی باشد زند او بکرد غایب جلد و لغت

انکار کردن را کوئید و در اصطلاح الجمله و الاختنا

بعد و قوع الفعل فی زمان الماضی بالفظ المستقبل

لرضیر بعنی فرده است بعنی جلد خبر دادن بواقتلوں

فلست نزهه ماضی بالفظ مستقبل چون لرضیر

فرده است من فی در لعنه است کردن را کوئید و در

اصطلاح النهی و الاختار بعدم و قوع الفعل فی زمان

المستقبل بالفظ المستقبل بعنی تقریب خبر دادن بواقع نشان

ضل است نزهه ماستقبل بالفظ مستقبل چون لا پضریب

بعض تغیر و لذکر دعا پسته هام در لعنه طلب را کردن

کوئید و در اصطلاح الاستفهام هو طلب التكلم من المخاطب

قام الفعل بعده استفهام در اصطلاح طلب شدن مستظر

ان مخاطب آنکه در فل دا چون هله فیض بعنی با این تبارد

واز ما ضریح تبارد و حصر الامر کرد و دشمن هم ایضاً بود

درست

نشان

بلج و
حکایت

خاطب بابود و دو حکایت تقریت کلم را بود انشکه
طابود سه مذکر را بود و سه و قیرا بود انشکه مذکر را بود
ضریب خبر را ضرب بعی داویک مرد غایب بقدر ما
که شر صیغه واحد خاکب مذکراست مثل ماضی صحیح و
بود و معلوم صریح را اصل اصریب بود مصدق بود و خواستم
که فعل یا کین الف و کم مصدق بود را زاویت آنداختم را و با
فعوداد هم ضرب شد بروزن فعل ضماء فاء الفعل را عن الفعل
باهم الفعل ضمیر هم بود و ممتاز است با بتثار جائزی محل
برفوج است تاء فاعل است بود یا است ضریب رایه
به دندانیشان در مردان غایب در زمان کشته
صیغه تثنیه عقاب مذکراست از فعل ماضی صحیح و
محترد و معلوم ضریب را اصل ضرب بود همود ۱۱۰
بود خواستم تثنیه الائمه بنا کین چون بر تثنیه رسیدم
دعا بر می باشد که هر چند بزرگی را اعلیت کردیم
عوض از محمد و فالفت که علامت تثنیه بود را لغوش در او زد

شلابن متن ضالاضا قاء الفعل راعي الفعل بالامر
 الفعل لعب علامت ثالثته وهم خمير باعلى خمير عهم
 منفصلش بما است خربوا يعني زنداشان كروه
 مردان غائب در همان کذشته صيغه جمع معايب همکار
 استان فعل ماضی صور و تجریه و معلوم خواهد بود از اصل
 ضرب بود واحد برق نهایت که جمع بنا کنم چوت
 بجمع دسته به باقی باش را پیدا کفت ضرب ضرب
 ضرب زايد بزنی را احانته نهاد حوض از محل وعده
 واوکه علامت جمع معايب همکار بود راهش در او ریم
 ضرب برق اشد فتح کلم الفعل را این است او بدل بفتحه تو
 دیم هم بتواند هر دو متن فعل و اضافه الفعل را یعنی الفعل
 با کلام الفعل و اعلامت جمع مانکر است وهم خمير
 با عمل و ضرب منفصلش هم است و آن که وقیه شدابود
 ضرب برق بتأخرین ضرب برقی زاویه کن تاییه
 دو دمان کذشته صيغه موزع مقایب هشت است زند
 ماضی بجمع و تلاش تجریه و معلوم ضرب بدل اصل



صَرِيبُونْ مَعْدِمَفَاعِبِهِنْكِبُونْ حَوَاسِيْمِ مَعْدِمَفَاعِبِهِنْ
مُوقِتِبِهِنْ كِبِيْلَهِ سَاكِنْ كِمْ عَالِمَتْ مُوقِتِبِهِنْ دَارِشِ
دَارِشِهِمْ خَرِبِتْ سَلِبِرِوْنَهِ خَلِكِ صَادِقَاهِ الفَعْلِ
رَاعِيْنَ الْفَعْلِ بِالْأَمْ الْفَعْلِ نَاءِ سَاكِنْ عَالِمَتْ أَحَدِهِ
مَفَاعِبِهِ مُوقِتِبِهِمْ خَطِيمِهِ فَاعِلِهِمْ مِنْفَصِلِهِنْ
كِمْهُرِلَنْ مَسِّرِاسِتْ بِإِسْتِشِارِ جَازِيْبِيْ حَالِمُوقِعِ لَسِتْ
ثَاقِعَلِشِ بُونِهِ بِأَشَدِ ضَرِبِهِنْ كِبِيْلَهِ سَاكِنْ دَوْنِتَا
غَابِيْهِ دَرِتِهِنْ كِنْ شَمَهِ حَسِيقَهِ ثَلِثِمَفَاعِبِهِنْ
اسِتِهِنْ فَعْلِهِنْ مَاجِيْهِ صَعِيمِهِ وَجَرِمِ مَعْلُومِهِنْ بَنَادِرِ لَصَلِ
صَرِيبِهِنْ بُونِهِ وَلَصِيدِهِنْ حَوَاسِيْمِ كِمْهُرِلَنْ كِبِيْلَهِ بِهِنْ كِبِيْلَهِ
بِهِنْ كِبِيْلَهِ سِيلِهِمْ دَوْنِهِنْ بِهِنْ كِبِيْلَهِ خَرِبِهِنْ
رَادِبِرِيْكِيْ رِأَهَنِهِنْ كِنْهُمْ عَوْضِيْنَ مَحَلِلِهِنْ الْفَعْلِ كِمْ عَالِمَتْ
لِلْشَّهِ بِكِوْدِهِنْ دَارِشِهِمْ دَارِشِهِنْ كِبِيْلَهِ دَرِتِهِنْ قَفَلِهِنْ
صَادِقَاهِ الْفَعْلِ رَاعِيْنَ الْفَعْلِ بِالْأَمْ الْفَعْلِ الْفَعْلِ
عَالِمَتْ نَهِشِهِ وَهِمْ خَطِيمِهِ فَاعِلِهِمْ مِنْفَصِلِهِنْ هَسِّا
خَرِبِهِنْ كِبِيْلَهِ سَاكِنْ كِرِهِهِنْ غَابِيْهِ رِنْهَان

کذشته صیف بجمع معاپب مومن است از فعل ما طے
 صحیح و خبر و معلوم ضرین در اصلش ضریت بود ره ح۷
 بود خواستم جمع ازا و مباکنیم چون جمع رسید بصر نیم
 نی با دیست کنند ضریت هنریت هنریت زاید بر پکیر احمد
 کرند عوض از تخدوت نون که علامت جمع مؤثر بود
 و با قبل نون از هشت در اور دیم صریح شد تا کلاالت میگرد بر تابنه و
 انصار فاعل الفعل رکن نون دلالت میگرد بهم بجمع وهم بر تابیت با وجود نون
 هست از قرآن هست از قاسم غنی شدند و تا لخدمت کردند ضریح شدند و آن
 ساکن کردند ضرین شد بر هذن فعلن ضاد فاء الفعل را
 عز الفعل بالام العقل نون علامت جمع مؤثر وهم
 ضمیر فاعل هست و قدر هم صفتیش هن است و ایش
 که مخاطب زاید سه مذکور زاید رسه و شد زاید و نون
 سه مذکور زاید پسون صریح هنرا ضریح با اضریم ضریح باعیون
 تو پکیر حاضر در نهان کذشنه صیفه مقدم مخاطب
 مذکرا است از فعل ماضی جمع دشاده و محترد

و معلوم ضربت در اصل خوب بود مفرد مغایب عکس
بود خواستیم مفرد مخاطب مذکور بنا کنیم تاء مقتوله رک
علمت مفرد مخاطب بود ملحوظ با او ساختیم و لام الفعل
راساً کن، و دندن ضربت شد بروزن فعلت هناید فاء
الفعل راعین الفعل بالام الفعل و تاء علمت مفرد مخاطب
مذکور بهم ضمیر قابل و ضمیر منفصل رافت است
پا استئار جایزی ضربت باعیتی پر بید شهاده و مرد اخان
در زمان کذشنه صیغه تشییه مخاطب مذکور است از
فعل هاضم پیچ و پیچ و معلوم ضربت در اصل مشترک ضربت
بود واحد مخاطب مذکور بود خواستیم که تشییه بنا کنیم از این پر
بیرون بر تشییه رسیدهم در بارش بایت که هفت ضربت
ضربت زاعد بر تکی واحد دست کرد که هم عوض ن محله داشت
که هفتم است تشییه بود در دل تووش در آواره بدم ضربت
مشیلا الف تشییه مشییه شد بالفلاشیع در اینجا که
شاعر شیوه را شناخواند مثل تکمیل الهمی کیف شیوه
فلکه قدصیت هما و صیانتا یعنی حکم همزما ای پر زندگان

سُنْنَةِ فَهِمْ
سُنْنَةِ مُحَمَّدٍ
سُنْنَةِ مُحَمَّدٍ

وَالَّذِي مِنْ يَهُودٍ فَتَاهُ كُلُّ ارَادَةٍ فَخُواصِشُ تُؤْسِفُ بِسَبِيلِكَمْ
بِقُوَّتِي وَاصْطَمَ مُنْ بايْخَنْدَرْ صَانُوْسْتَ بِجَهَنَّمْ رُضْعَ اشْتَهَى
وَسَيْمَبِي هَجَابِينْ نَادَ وَالْفَنَّ دَارَ دِيمْ وَمَا فَيْلَ مِيمْ دَائِيْجَيْهَ
مَنَاسِبَهِمْ مَضْمُونَ كَرَدَيْبِيْمْ ضَرِبَيْمَا شَلَبِرَنْ
عَنْلَمَيْهَا ضَلَافَاءَ الْفَعْلَ دَاعِيْنَ الْفَعْلَ بِالْأَمَ الْفَعْلَ
وَنَاعِلَهُتْ لَدِيْهَ مَخَاطِبَهُ مَنْكَرَ وَهُمْ ضَمِيرَ فَاعِلَ وَصَمِيرَ
مَفْصَلَشَ اِنْتَهَا اِسْتَهَ ضَرِبَيْمْ لَعْنَ زَنْ دَلِيلَهَا سَرَرَانْ
دَائِرَوْهُمْ رَانْ حَاضِرَ دَوْتَهَاتْ لَكَدَ شَنَهَ صَبَغَهَ جَمَعَ
مَخَاطِبَهُنَّ كَرَسَانْ هَنَلَ قَاضِيَ صَحِيْحَهُ مَعْلُومَهُ طَافَنْ
دَرَاضِلَضَارِبَثَبُورَعَفْرَبَقُوْنَخُواسِنَمْ كَمَجَعَ بِنَاهِنَمْ
هَبُونَ بِجَعَ دَسِيدِيْمْ سَرَارَ زَانِيْشَرَ دَأَبِيلَ كَعَنَ ضَرِبَهُ ضَرِبَهُ
دَلَبَبَوَيْكَنَ اَخَدَنَقَ كَرَدَيْمَ عَوْزَارَ تَحْدِنَهُ دَقَ دَأَدَكَ عَلَلَ
دَرَهَشَ جَعَ بُورَمَلَحَى بَأْوِسَلَخَشَمَ ظَبَرَنَوَاتَهَ دَأَفِيلَ دَأَوَرَ
دَأَوَرَ بِجَهَنَّمْ مَنَاسِبَهَ اَوْقَهَهَ دَلَرَ صَوِيْنَوَاتَهَ دَمَشَشَهَ
بَوَاشَنَاءَ اِيجَاكَشَاعَدَرَ شَعَرَهُ دَوَرَقَوَهُ فَوَادَنَوَهُ اَخَوَنَهَ
هَأْنَوْمَ ثَلَهُوْقَلَتَهَ اَوْمَنَوَهَأَوْهَعَدَهُقَالَهَرَجَالَهَ وَنَوَاهِيَهَ

این‌ویم جھقیو که پر شدم فانزد علیه ستم که پر شوم و
بعد از پر شدن مردمان رکن‌الله بمحب و قاع اشیا
مه با ملکیت ساختم که بیویم شد لقاهم ساکن
شد در میان واریم هواستم که او را حاده نکنیم
و اعلامت جمع بود حواسیم که هم را حاده نکنیم خلا
معضو خاصل بیشتر بود همانا پدر علیه دلو که خدا
باشد در کلام بود لیل اور راحده عنوانی خوب نیم شد
بر و زن همانم خلیفه الفعل اعین الفعل بالام الفعل
و ستم که علامت جمع مخاطب هن کو وهم خدی فاعل پذیر
منفصلش اندیم است قاننه که مؤنث را بود خواهی بود
خر بناهی در خزیب بعنی زن و نویگزون خاضوه
در رهان که شنیه صیغه و قصر مخاطب مؤنث است
اصل ماضی صحیح مجرد معلوم هر یه تلاصیل هر یه
جود هفر معاقب هن که بود حواسیم که همیز مخاطب
مؤنث بنا کنیم نه املکه که علامت هفر مخاطب
مؤنث بود در اخر شد و اوردیم و ماقبل ناریج است

الصال و فعل

الشَّالِ الْفَعْلُ مَا كَنْ كَرَانْ بِهِمْ خَارِبَشَدَهِ زَنْ
 فَعْلُو فَعَلَهُ الْفَعْلُ رَاعِنْ الْفَعْلُ يَا لَام الْفَعْلُو
 نَاءِ مَكْسُوهَ عَلَاهُ مَغْرِيَةً مَخَاطِبَهُ وَقَتْ لَسْتَ وَهُمْ
 ضَهَرَ قَاعِلَهُ عَنْهُ مَفْصَلَشَ لَنْ لَمْتَ شَرِبَمَا يَعْنِي بِهِ
 شَنَادَ وَنَانَ غَابِيَرَ وَنَانَ كَنْ شَهَ صَقَرَلَاثَهَ
 مَخَاطِبَهُ وَقَتْ لَسْتَ أَرْضَلَهُ مَاضِيَ صَبِحَ عَنْهُ بِعْلُو
 ضَرِبَيَادَهُ أَصْلَهُ جَرِبَ بَوَنَعَفَرَ بَوَنَهُوا سَيْهَ كَلَاثَهَ
 بَنَا كَيْمَ بَونَ بَنَشَدَ سَيْلَهُ وَقَنَارَمَيَاهَ كَهَتَ
 ضَرِبَتَ رَانِدَهِ بَيْكَنَ اَحْلَافَكَوَهُمَ عَوْصَلَزَلَقَتَ
 الْفَعْلُ كَمَعَلَهُ مَنْ شَيْهَ بَونَهُ دَلَخَشَدَهُ دَأَوَدَهُمَ وَمَا
 شَيْهَ بَونَهُ دَعَلَهُ رَاعِنَهُ ضَرِبَيَادَهُ اَشَدَالَفَعْلُ مَلَثَعَشَيْهَ
 سَنَدَ بالَّفَنَ اَشَبَاعَ اَجَخَادَهُ شَاعِرَ رَشَمَشَتَ اَشَعَنَا
 حَوَانَدَ مَثَلَتَكَمَ بَالَّجَكَعَنَشَادَهُ فَانَ قَلَدَهُ صَنَدَهُ بَهَا
 دَضَيَنَا اَنْجَهَنَهُقَعَ اَشَبَاهَ مَيَهَ وَنَابَنَهَا اَعَدَهُو
 دَهَمَ دَهَمَفَيَلَهُمَ وَأَضَهَهَ دَارَهُمَ ضَرِبَيَادَهُشَدَهُزَنَتَ
 وَغَلَشَ اَشَادَهُهُ الْفَعْلُ رَاعِنَهُ الْفَعْلُ يَا لَامَ الْفَعْلُ



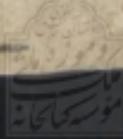
وَمَا عَلِمْتُ ثُلَاثَةَ مُنْظَبَ وَمُؤْنَثَ أَسْتَ وَهُنْ مُهِمَّةٌ فَاعْلَمْ
وَهُنْ مُهِمَّةٌ فَعْلَمْ لَكُمْ بَيْنَ الْمُهِمَّاتِ مُهِمَّةٌ فَاعْلَمْ
بِأَكْرَوْهُنَّا نَانَ عَالِيَّ بَنْ زَمَانَ كَذَنْ شَرَضَرَ بَنْ خَطَبَهُمْ جَمْعَ
خَاطِبَهُمْ مُؤْنَثٌ أَسْتَ اَنْ صَلَمَ مَا هُنْ طَهِيمَ وَثَلَاثَ حَجَرَهُ
مَعْلُومَ ضَرَبَنْ دَرَأَصَلَ حَزَبَ بُودَ مَقْرَبَ بَوْخَوْسِيمَ
كَهْ جَمْعَ بَنَا كِنْ حَوْنَ بَحْجَ دَسْتَدَمَ سَرَبَرَ بَادَلَكَفَتَ حَصَكَ صَرَبَتَ
ضَرَبَتَ زَانِدَ بَرَبَكَرَ اَحَدَتَ كَرَهَمَ عَوْضَانَ مَحَلَّ وَقَنَهُ
نَوْنَ كَعَلَامَتَ جَمْعَ خَاطِبَهُمْ مُؤْنَثَ بُودَ مَلْحَقَ بَاقِنَكَ
خَوْبَانَ شَدَ حَوْنَ دَرَجَعَ مَدَكَرَ كَهْ اَصَلَ بُودَ مَيْمَ رَأَوْنَمَ
دَرَجَعَ مَوْنَثَ كَهْ فَرَعَ بُودَ مَيْمَ نَزَدَ رَأَوْدَمَ ثَافِنَعَ بَطَرَعَ صَرَمَنَ
اَصَلَ بُودَهُ بَأْشَلَتَ كَلَنَشَدَ وَمَأْبِلَهُمَ رَاجِهَهُهُنَّا
مِمَّ حَتَّهُ دَارِمَ ضَرَبَتَ تَدَهُمَ وَنَوْنَ قَرَبَ بَخَرَجَ بَوْنَدَ صَرَدَرَ
مِمَّ رَأْقَبَ بَيْنَوْنَ وَنَوْرَاءَ رَأَوْنَ دَغَامَ كَرَهُمَ ضَرَبَنَشَدَ

بَرَدَنَ فَنَلَانَ خَلَقَهُمُ الْفَعْلَمَ لَعَبَنَ الْفَعْلَمَ فَالْأَلَامَ الْفَعْلَمَ
وَنَنَ عَلَامَهُتَ جَمْعَ خَاطِبَهُمْ مُؤْنَثَ وَهُنْ ضَاهِمَ فَاعْلَمْ قَاهِيرَ
صَفَصَلَشَ اَنْشَأَسَتَ وَانَ دَوَكَ حَكَابَتَ اَفْشَ مَتَكَلَّمَ بَوْ



چون ضریب خربنا خربت بعین قدم من پکن با پل نن
 در زمان کند شه صیفه متكلم و حله استاد اصل هتل
 ما این صحیح تلا ن مجرم معلوم ضریب داصل هتل
 واحد مسیده مقابیه دنگر همان این بود خواستیم که متكلم
 و حله اصل همان این بنا کنیم فاء مخموک علامت متكلم
 و حله اصل همان این بنا کنیم راویه و لام الفعل بجهة اتصال
 خیر بتعجل ساکن مفوده ضریب شد و فتن ضلت
 ضایق الفعل راعین الفعل بالام الفعل و ناه مفدو
 علامت متكلم و حله وهم خیر فاعل و خیر مسدش
 آن است ضریب نیز بعین زیر عاد و مردان بآزاد و غافل اکبر
 مردان بآکر فهد و زان در زمان کند شه صیفه متكلم مع
 الهر استاد اصل همان این صحیح مجرم معلوم ضریب ناد
 اصل ضریب بیه مقرر مغایب همان که بود خواستیم متكلم
 مع القربیا کنیم با کمال اسلام متكلم مع القرب و هم خیر
 فاعل بود در آخر شرم راویه و لام الفعل بجهة اعلیت
 شد لذت انتقامی خیر بتعجل ساکن مفوده ضریب ناشد

بل و ز



بر و دن دخلنا خصا فاه الفعل داعين الفعل بالاد العقل
ناء علا من هنكلام مع العبر لهم ضمهم في اعل و نهير من هنكلش
خن است و لزوم ستعبل پنز چها و ده و حمدنا میکرد و ش
مخاپت بور و شن مخاطبین بور و شن مخاطبین بور و شن مخاطبین بور
مشکل او بور و اشتر که مخالبین بور و شن کن او بور ^{لعنی}
و سوقت او بور و اشتر که مدن که ر او بور و خوب پخته ^{لعنی}
پن و بور و خوب پن و خکر غایب فر و مان است ^{لعنی}
صیغه واحد مخاپت هنکر است ان فعل ستعبل صحیح
جهد معلوم پذیری را اصل پذیر بور و واحد مخاپت هنکر
بور و ان فعل ما پسی خواستیم واحد مخاپت هنکر میکنی
کنیم ان فعل مضارع ناکن ^{لعنی} هنمضارع بور در ^{لعنی}
او لش در در دم خواه الفعل را تاکن و عن الفعل را
مکسو و کنم الفعل من هم مکون هم پذیر بور و ت فعل ^{لعنی}
پاگزون است ^{لعنی} خصا فاه الفعل داعین الفعل
الفعل خبر همودی او همنز است با استثنای ^{لعنی}
نافاع علش مو و با استدال پذیریان ^{لعنی} صربند است ^{لعنی} میر ۱۲



غایب روز مان اینکه صیغه میگذشت و مفایلی مذکور است از
 مثل مشتمل قبل صحیح خبر معاوم پیغمبر پاپ دو اصل پنجه
 بود و قدر بود خواسته باشند تا کنیم الفعل عالمت
 ناشیت بود و لضم فاعل بود و مابون عوض زفع در آخر شعر در
 اور دیم پنجه و این مشتمل بر این بیفعلان نامه و تاسیف
 خداقام العضل را عن القفل میalam الفعل الفعل الفعل
 ناشیت بون عوض زفعی است که در واحد بود و
 فاعل و ضمیر متفاصل هاست پیغمبرون یعنی هر چند
 ارشان کوه مردان غایبی روز مان اینکه بصیرت جمع هست
 مذکور است از اصل مفتادع صحیح ثالث خبر معاوم
 پیغمبرون دو اصل پیغمبر بود و آنها بود خواسته هم
 جمع مذکور مفایلی باشند و او که علامت جمع مذکور هم
 خبر فاعل بود و مابون عوض زفع در آخر شعر در اور دیم
 ناشیت بوز شاهزاد و نت بیفعلان خداقام الفعل را عن
 اول میalam الفعل و او علامت جمع مذکور میگذرد و مفعه خبر از
 و نهم متفاصل هاست بانوی عوض زفع است که در این

بود و خبر صنف ملش هم آست پیشون بعده من نهاد
الثان کروه نهاد غایبیه بذهان ایند صدمت جمع فتن
وقت است ان فعل این مثل صیغه خود معلوم بخوبی
و زاصل بضرر برداش و دواخته بدو خواستیم که جمیع متفقیت رشیابی
هست موقت بنای کیم فون که علامت جمیع متفاقیت و قوت و قدر
ظیر فاعل بود در اخیر داده دم و کام الفعل راسکن
کرم تشریف شد هشیشه شایعیم بخاطر و وقت آن جمیع
ایم اشتباہ چون یا من اشتباہ بود نار بیداری کرم خود
و سه مثابه و دن بیفعلن نسایا خال الفعل رایا بن الفعل کلام
الفعل فون علامت جمیع موقت و هم خبر فاعل و خبر
منفصل شهزاده و اشکه مخاطب باید ممه مملکت کرد بتو
و سه موقت ای ای ای که مدن کرد باید بفرموده
پذیر بون بضریب یعنی همین شوکه خاضر در توانی
صفه واحد مخاطب مدن کرایت آن مثل مشهد صیغه ایلا
جهر و علوم فضوبه را اصل ضربه و در اینه مه متعال
من که بود از فعل می ایم خواستیم احمد مخاطب بذهان
آنچه در اینه ای ای ای داده ای ای ای ای ای ای ای
و صدمه بار ابدی بیفکه کرد

كـمـاـنـعـفـلـمـسـتـقـلـلـأـكـمـعـلـجـرـقـنـغـنـبـلـبـوـدـرـ
 أـوـلـشـوـرـوـرـمـقـاءـالـعـفـلـلـأـكـنـوـعـنـالـعـفـلـلـ
 مـكـوـوـلـأـمـالـعـفـلـلـأـمـضـهـوـكـرـمـنـثـرـيـشـبـرـرـتـنـعـفـلـلـ
 حـأـقـاءـالـعـفـلـلـأـعـنـالـعـفـلـلـأـلـمـالـعـفـلـلـوـخـمـصـفـلـلـ
 اـنـتـاسـتـكـوـوـمـرـأـسـلـأـشـأـشـأـوـجـيـحـأـلـرـفـوـعـثـ
 شـأـقـاعـلـشـبـوـدـمـلـأـشـدـضـرـبـانـلـعـقـعـمـبـرـشـدـمـهـادـوـمـ
 حـأـضـرـوـرـمـاـنـلـمـلـصـيـغـلـذـشـخـاطـبـمـنـكـرـأـسـ
 لـأـنـعـفـلـجـمـعـجـمـرـمـعـلـوـمـضـرـبـانـلـعـلـاصـلـشـضـرـبـبـوـ
 لـأـنـوـاـهـدـبـوـرـقـوـسـيـمـلـذـشـمـبـاـكـنـمـعـكـعـلـمـشـشـ
 وـهـمـغـيـرـقـاعـلـوـدـبـاـفـونـعـوـضـرـغـدـرـأـنـشـدـرـأـوـرـلـمـ
 لـأـنـخـارـنـأـشـلـبـرـرـنـلـفـعـلـلـأـقـاءـالـعـفـلـلـأـعـنـالـعـفـلـ
 لـأـنـبـأـلـمـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـلـعـلـمـ
 لـأـنـعـصـرـقـعـوـضـيـعـفـلـلـأـشـلـغـرـبـوـلـعـجـنـجـ
 لـأـنـوـنـدـشـأـكـرـهـمـأـنـخـاـضـرـوـرـمـاـنـلـمـلـصـيـغـجـمـعـجـمـ
 لـأـنـعـاطـبـلـلـأـكـلـلـلـأـرـعـلـمـسـتـقـلـصـحـمـلـأـشـلـأـجـمـوـجـرـنـ
 لـأـنـرـاـصـلـلـعـبـرـبـوـدـوـاـهـدـبـوـرـغـوـسـيـمـكـمـجـعـبـاـكـنـمـوـاـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وادرك علامت جم مذكر و خمير قاعل بودنابون عوض
رقط در اخشد راوردیم نظر بون شدیر و نتفعلونه ت
ضا فاء الفعل با عن العقل بالام الفعل او عمل است **أَوْ**
جمع وهم خمير قاعل و بون عوض رقط و خمير متقصش
انتم است و انت که مؤنث زای بود نظر بون نظر زای بون نظر
نظر بون پعن هزینه تو بگز حاضر و در زمان اپله
صيغه واحد مخاطبه مؤنث است **أَلْ** فعل مستقبل جميع
و جم و معلوم نظر بون در اصل نظر بود واحد مخاطبه
مد مذكر و خواصیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیه پاء است
که علامت واحد مخاطبه مؤنث بود بابون عوض رقط بدر بکسر
در اخشد راوردیم **مُكَافِل** بار بجهن و ناسب **إِمْكَوْه** ت
مکریم نظر بیز شدیر و نتفعلانه ضاء الفعل زا
ع عن الفعل بالام الفعل پاء **أَكْمَعْلَمَتْ** مخاطبه **أَكْمَعْلَمَتْ**
مؤنث وهم خمير قاعل و بون عوض رقط و خمير متقصش **أَنْذَلْ**
نظر زای پعن هزینه شما در زمان حاضر و در زمان **أَنْذَلْ**
صيغه لاثه مخاطب موقفيه لاثه فعل مستقبل جميع **أَلْ**
ثلاث مجردة معلوم نظر زای در اصل نظر پان بود واحد



لَوْلَا كُرْجِنْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ كَمْ

بُودْ وَاحْدَبُودْ خَوَاسِيْمَ كَلْتَنْتَنْ كِينْ الْفَنْكَهْ عَالَمَتْ

لَشَنْ وَهِمْ خَمِيرْ قَاعَلْ بُودْ بَنْلَانْ بَنْلَانْ بَنْلَانْ بَنْلَانْ

الْفَقَادْسَا كَنْرَثْ دَدَهْمَاتْ بَأْوَلَفْتْ بَلْهَنْ كَنْرَثْ بَلْهَنْ

بَيْقَادْنَغْنَانْ بَأْكَشْ دَهْمَهْمَهْ بَلْهَنْ بَلْهَنْ بَلْهَنْ بَلْهَنْ

بَرْدَنْ نَغْعَلَانْ ضَفَافَهْ الْفَعَلْ بَأْعَنْ الْفَعَلْ بَأْلَامْ الْفَعَلْ

بَلْهَنْ وَظَهِيرْ مَنْفَصَلْ إِنْهَمْ أَسْتَنْضَنْ بَنْ لَعْنَيْ هَنْزَنْدْ شَهَكَرْ

بَنْلَانْ حَاضِرْ دَرَرْ مَانْ بَنْدَهْ صَيْقَبْ جَعْ مَخَاطِبْ ثَوْتَهْ

بَلْهَنْ اَزْفَعْ مَسْبَعَلْ جَعْهَنْ تَلَانْ جَمِرْ مَعْلُومْ بَنْزَرْ بَنْ رَأْصَلْ

بَلْهَنْ بَنْزَرْ بَنْزَرْ بُودْ وَاحْدَبُودْ خَوَاسِيْمَ جَعْ بَنْ كِينْ فَونْ كَعَلَانْ

بَلْهَنْ عَوْسَى رَقْعَهْ رَحَالْجَهْ مَوْقَوتْ وَظَهِيرْ قَاعَلْ بُودْ دَلْخَشَرْ دَلْخَشَرْ دَلْخَشَرْ

بَلْهَنْ شَدَاجَهْمَاعْ بَنْوَنْ بَنْزَرْ شَدَاجَهْمَاعْ بَنْوَنْ بَنْزَرْ شَدَاجَهْمَاعْ بَنْوَنْ بَنْزَرْ

بَنْا الْعَرْلَهْ بَنْهَارْ كَلَاهْ وَاحَدَهْ جَعْ بَنْيَشَلْ لَهَذَنْ بَنْوَنْ اَعْبَرْ

بَلْهَنْ حَلَنْتْ هَنْوَدْ بَنْزَرْ بَنْزَرْ شَدَاجَهْمَاعْ بَنْهَارْ كَلَاهْ

بَلْهَنْ دَفْعَهْ اَشْبَاهْ بَأْدَهْ حَلَنْتْ بَلْهَنْ كَلَاهْ كَلَاهْ كَلَاهْ كَلَاهْ كَلَاهْ كَلَاهْ

بَلْهَنْ شَدَرْ بَنْزَرْ شَدَرْ بَنْزَرْ شَدَرْ بَنْزَرْ شَدَرْ بَنْزَرْ شَدَرْ بَنْزَرْ شَدَرْ بَنْزَرْ

بَلْهَنْ فَونْ عَلَامَتْ جَعْ مَوْقَوتْ وَظَهِيرْ قَاعَلْ بَأْعَنْ الْفَعَلْ

بَلْهَنْ مَيْ طَلَبْ دَهْ كَمِيرْ فَنَكَلْ بَانَهْ دَهْ

وَانْدِرْكَ حَلَابَتْ هَشْ هَنْكَلَمْ بَيْوَادَهْ بَيْزَرْ بَاصِرْ
عَيْنْ بَيْزَ نَمْ صِبَرْ بَيْكَرْ بَيْنَ دَرْنَمَا تَانْ بَيْنَ صِفَهْ هَنْكَلَمْ
جَهْدَهْ هَامَهْ رَغْلَهْ مَسْتَهْبَلَهْ صِحَّهْ شَاهِهْ جَهْرَهْ مَعَاوِهْ لَهْتَهْ
رَأْصَلَهْ شَهِهْ بَيْوَادَهْ وَاحِدَهْ مَهَابَهْ مَلَكَهْ بَيْوَادَهْ اَنْ عَهْلَهْ بَاهِهْ
خَوَاسِيْهْ مَتَكَلَمْ وَهَدَهْ بَيَا كَيْنَهْ مَعَنَهْ مَسْتَهْبَلَهْ هَمْ مَفْنُهْ
الْكَرْقَ اَسْتَهْبَالَهْ عَلَمَهْ مَتَكَلَمْ بَيْوَادَهْ دَاوِلَشْ دَرَوِيْهْ
فَاهْ الْعَهْلَهْ اَسْاَكَنْ وَعَيْنَ الْعَهْلَهْ اَمْكُورَهْ لَهْ لَعَنْهْ
مَضْهُومَهْ كَهْهْ اَضْعَرِهْ شَهِهْ بَيْنَ اَهْنَلَهْ شَاهِهْ لَهْ لَعَنْهْ
رَاعِيْنَ الْعَهْلَهْ بَاهِلَهْ الْعَهْلَهْ وَضَهِيرَهْ تَادَهْ وَصَرْهَهْ لَهْ لَعَنْهْ
وَاجْبُوْجَهْ لَهْ لَعَنْهْ اَسْلَهْ اَفْعَلَهْ بَيْوَادَهْ بَيْمَشْهَدَهْ خَهْ
قَهْنَهْ بَيْزَهْ مَادَهْ وَرَاهْهْ بَيْا كَرَهْهْ بَيْنَهْ هَدَنَهْ تَانْ بَيْنَهْ
سَيْغَهْ مَتَكَلَمْ مَعَ الْغَزِيرَهْ اَنْ عَهْلَهْ مَسْتَهْبَلَهْ صِحَّهْ شَاهِهْ
بَهْرَهْ مَصْلُومَهْ نَهَارِيْهْ رَأْصَلَهْ شَهِهْ بَيْوَادَهْ وَاحِدَهْ مَهَابَهْ
مَلَكَهْ بَيْوَادَهْ اَرْغَلَهْ مَاهِصَهْ خَوَاسِيْهْ مَتَكَلَمْ مَعَ الْغَزِيرَهْ بَيْهْ
تَهْهْ اَنْ عَهْلَهْ مَسْتَهْبَلَهْ نَوْهْ دَكَعَلَهْ مَهْتَهْ مَتَكَلَمْ مَعَ الْغَزِيرَهْ
دَاوِلَشْ دَرَوِيْهْ فَاهْ الْعَهْلَهْ اَسْاَكَنْ وَعَيْنَ الْعَهْلَهْ

مكسور ولا مفعول به مضموم كد ^{هـ} يضر بـ شـ دـ
 بـ رـ زـ نـ يـ فـ عـ لـ بـ وـ حـ حـ قـ اـ سـ ثـ بـ اـ لـ وـ عـ لـ مـ شـ مـ تـ مـ تـ كـ لـ
 معـ اـ بـ رـ ضـ تـ اـ فـ اـ فـ الـ فـ عـ لـ دـ اـ بـ عـ بـ اـ فـ عـ لـ بـ الـ مـ عـ لـ
 ضـ بـ هـ كـ لـ نـ دـ دـ اوـ مـ تـ اـ سـ تـ اـ بـ سـ تـ اـ رـ وـ اـ جـ مـ جـ لـ لـ عـ رـ فـ عـ لـ
 تـ اـ فـ اـ عـ لـ شـ بـ وـ وـ بـ يـ مـ شـ دـ وـ اـ سـ فـ اـ عـ لـ شـ وـ جـ بـ يـ اـ زـ مـ يـ كـ
 سـ مـ دـ كـ دـ بـ يـ دـ وـ سـ مـ ظـ يـ نـ تـ رـ بـ يـ دـ اـ نـ كـ دـ كـ دـ بـ يـ دـ
 ضـ اـ بـ ضـ اـ بـ اـ بـ اـ ضـ اـ بـ يـ دـ ضـ اـ بـ يـ دـ كـ مـ دـ زـ نـ دـ صـ اـ
 دـ لـ اـ صـ لـ بـ خـ بـ يـ دـ وـ وـ اـ حـ دـ مـ قـ اـ بـ عـ دـ كـ بـ دـ بـ يـ دـ فـ لـ
 مـ سـ قـ بـ لـ حـ وـ حـ اـ سـ يـ مـ وـ اـ حـ دـ دـ عـ دـ كـ بـ بـ اـ كـ يـ اـ زـ اـ سـ فـ اـ عـ لـ بـ اـ كـ
 بـ حـ وـ حـ قـ بـ لـ اـ بـ الـ اـ لـ اـ وـ لـ شـ اـ دـ اـ خـ يـ مـ وـ الـ فـ كـ دـ عـ لـ اـ مـ شـ
 اـ سـ فـ اـ عـ لـ بـ وـ وـ دـ مـ بـ اـ نـ قـ اـ مـ اـ قـ بـ عـ بـ اـ فـ عـ لـ دـ رـ اـ قـ
 كـ دـ كـ بـ يـ وـ شـ قـ بـ يـ دـ اـ زـ حـ وـ اـ سـ اـ خـ يـ مـ قـ تـ اـ
 كـ دـ كـ بـ يـ شـ دـ وـ وـ دـ اـ بـ لـ قـ طـ اـ سـ مـ يـ جـ اـ سـ مـ عـ حـ بـ اـ يـ حـ كـ دـ كـ بـ يـ شـ مـ
 بـ يـ دـ بـ يـ حـ صـ اـ بـ بـ يـ عـ يـ اـ وـ سـ بـ كـ مـ دـ زـ نـ دـ اـ نـ حـ دـ اـ بـ يـ بـ عـ يـ تـ قـ
 بـ كـ مـ دـ زـ نـ دـ اـ فـ اـ ضـ اـ بـ بـ يـ عـ يـ مـ نـ كـ دـ كـ بـ دـ زـ نـ دـ حـ دـ اـ بـ يـ
 بـ رـ زـ نـ فـ اـ عـ لـ خـ بـ اـ فـ اـ فـ الـ فـ عـ لـ بـ اـ بـ لـ بـ يـ شـ وـ وـ مـ عـ لـ

نـ مـ



اسم فاعل خمیر هو ایش با انا در او متر است با پندا
جاپزی یه خار مرقع نست فاما عاش بوده باشد خار با
بعینه و مردان نندله ضار بان واصل ضار ب بود واحد
بود خواستم که ندش بنا کنیم چون بر ندش رسیدم در بنا
با پد کفت خار برا پد بروکی واحد نکردم عوض از
حمد و ف الف که علامت ندش بروند باشون عوض شوین
آخر شد را و دیم ضار بان شد و دن فاعل دن خدا
فاما الفعل الف علامت اسم فاعل راعین الفعل بالام
الفعل الف علامت ندش بروت عوض شوین خمیر همان اینها
با پندا در او متر است با سنا و جاپزی خار مرغ و عصف
ما فاعل نون بود می باشد و ضار بان یک لفظ ندش بجا سه
چنانچه کوته هم اضافه بان یعنی ادیش نندله و مردان نندله
انها ضار بان یعنی شما ایش به و مردان نندله خوش بنا
بعنی ما پشم دو مردان نندله ضار بیوز نیز که مردان
نندله صیغه جمع مان کرده ایش اسم فاعل صحیح مجرد
معلوم ضار بیوز واصل ضار ب بود واحد و خویش



جمع بـأكـمـهـونـجـعـجـيـسـلـمـسـرـإـمـاـدـيـنـكـنـخـلـهـ
 دـاـبـرـبـوـنـبـكـرـأـحـانـقـكـرـهـمـعـوـضـجـمـدـوـفـوـكـهـعـلـامـتـ
 جـعـبـوـنـبـاقـعـوـضـثـوـبـنـدـرـأـخـشـرـلـوـرـدـيـمـضـارـبـوـ
 شـبـرـوـنـتـوـاعـلـوـنـضـافـاءـالـفـعـلـعـلـامـتـهـمـ
 قـاعـلـذـاعـهـنـالـفـعـلـنـاـلـامـالـفـعـلـوـأـعـلـامـتـجـعـنـوـكـ
 عـوـضـثـوـبـزـضـارـبـوـنـبـكـلـفـظـشـبـجـلـسـمـعـنـجـاـنـكـمـنـهـوـ
 هـمـضـارـبـوـنـبـعـىـاـثـاـنـكـرـوـمـرـهـأـنـنـنـدـهـاـنـمـضـارـبـوـ
 بـنـدـبـعـىـكـرـوـمـرـهـأـنـنـنـدـهـمـضـارـبـوـنـبـعـىـجـاـمـكـرـهـ
 مـرـهـأـنـنـنـدـهـوـاـنـهـكـمـعـنـكـرـهـأـبـوـدـضـارـبـهـضـارـبـاـنـاتـ
 وـهـضـارـبـاـثـضـانـبـهـبـعـىـبـكـرـنـدـتـكـصـبـعـجـمـهـمـؤـنـثـ
 كـتـأـرـاسـمـقـاعـلـصـحـحـجـمـرـمـعـلـومـضـارـبـهـوـأـصـلـضـارـبـ
 بـوـرـوـأـحـدـهـمـكـرـبـوـرـجـوـسـيـمـوـاحـدـمـؤـنـثـبـاـكـنـهـ
 ظـاهـمـنـوـمـكـعـلـمـتـوـلـحـدـمـؤـنـثـبـوـرـدـرـأـخـشـوـدـهـ
 دـرـهـمـوـمـأـفـنـلـنـاـرـجـهـدـأـيـمـضـارـبـهـشـلـبـرـنـكـقـاعـلـهـ
 ضـافـاءـالـفـعـلـعـلـامـتـهـمـقـاعـلـذـاعـهـنـالـفـعـ
 نـاـلـامـالـفـعـلـنـاـمـنـوـمـرـأـنـجـلـهـجـوـاـصـمـضـارـبـهـ

لغـةـ

لظا است بجای س معنی چنانکه کوئی هی ضارب بعنی
داست پکردن نشانه است ضارب بعنی تقویت پکردن نشانه
از اضافه بعنی هم پکردن نشانه ضاربیان بعنی لذت
و نشانه صبغه نشانه و قیمت نشانه اذ اسم فاعل جمع خبر معلوم
ضاربیان در اصل از ضارب بود و معرفه بود و حواسیم نشانه
بنایم اعنه علامت نشانه و خصیر فاعل و نویاعوض
وقت نقویون در این شد و اوردهم ضاربیان شد بروز ن
فاعل از این خدایقاً الفعل داعین افعول بالام الفعل الف
اوی علامت اسم فاعل الف شان علامت نشانه فون عورت
ثوین کم در واحد بوده است ضاربیان بلکه افظا است
بجای س معنی هما ضاربیان اذ اند و ننان نشانه اینها
ضاربیان شماشد و ننان نشانه تخفیض ضاربیان بعنی
ماشیم و ننان نشانه ضاربیان بعنی کروه و ننان نشانه
صیغه جمع مؤنث اذ اسم فاعل جمع خبر معلوم ضارب
در اصل از ضارب بود و لحد مؤنث بود و حواسیم جمع قوی



بنا كـنـتـ وـنـأـكـ عـلـاـسـتـ بـشـرـ وـهـمـ ضـمـيرـ فـاعـلـ بـوـدـ
 درـ لـغـرـ شـرـ اوـ دـيـمـ ضـاـبـ بـنـاـتـ دـنـاءـ اوـ لـدـ لـانـ مـيـكـرـ
 بـرـ بـنـاـتـ فـاءـ وـالـعـمـلـ لـاثـ مـيـكـرـ هـمـ بـوـجـ وـهـمـ بـنـاـتـ
 نـاـوـيـوـنـ لـفـتـ وـنـاـنـ ثـلـصـفـغـيـ شـلـيـمـ فـلـاـ حـدـ قـرـ هـمـ
 ضـاـبـ بـاـفـ شـلـبـرـقـنـ قـاعـلـاـنـ خـشـاـقـاـهـ الفـعـلـ وـاعـبـنـ
الـعـقـلـ فـلـاـمـ الـعـقـلـ الـفـاـوـلـ عـلـاـمـاـسـ فـاعـلـ لـفـتـ
ثـانـ وـنـاـعـلـاـسـتـ جـمـعـ مـوـئـنـشـ وـضـمـيرـ فـاعـلـ وـاـنـ كـلـفـظـ
 بـجـائـيـ سـعـنـيـ هـمـ ضـاـبـ بـاـنـ بـعـيـ بـشـاـزـيـدـ كـوـهـ زـنـانـ
 وـنـدـلـهـ اـنـهـنـ ضـاـبـ بـاـفـ شـمـاـيـشـ كـوـهـ زـنـانـ وـنـدـهـ بـخـونـ
 ضـاـبـ بـاـنـ ماـيـمـ كـوـهـ زـنـانـ وـنـدـهـ وـاـسـمـ مـفـعـوـتـ
 شـشـ وـجـيـهـ بـاـنـ مـيـكـرـهـ دـسـهـ مـاـنـ كـرـابـوـدـ سـمـقـوـنـهـ دـاـ
بـوـدـانـشـ كـهـ وـكـهـ كـرـابـوـدـ مـهـرـ وـبـهـ مـهـرـ وـبـيـانـ فـضـرـ وـبـيـوتـ

يـعـنـيـ يـاتـ اـنـمـ مـضـرـ بـيـكـرـهـ زـرـهـ شـلـهـ مـضـرـ وـبـيـهـ رـاـصـلـ بـيـرـ بـلـغـرـ
 يـاـاـ ضـرـ بـيـاضـ بـرـ بـلـغـرـهـ حـوـتـ اـسـبـقـاـلـ دـاـاـوـلـشـ
 اـنـدـاـخـيـمـ بـجـائـيـ وـبـيـمـ مـضـرـ بـيـكـهـ شـمـ وـنـوـهـ كـدـاـجـمـلـ

حـواـصـاـمـ بـوـدـ مـلـحـوـ بـاـوـسـاـخـمـ مـضـرـ وـبـيـشـهـ شـنـهـ

بـرـوـنـ

لـلـاـكـ بـيـرـ بـرـ مـزـكـرـهـ وـدـاـلـكـنـ بـكـوـدـ

يـاـسـمـ مـفـسـلـ

با سم مفعول از ماب افعال و زن مکرم خواستیاز
اشتیاه بیرون ائم ضمیر پیم را بدیل بفتح کرد هم ضمیر
شلچون مفعول شتبه شد با اسم زمان و مکان بروز
مقتل آرچه در فرم اشتیاه فتح عن الفعل را بدیل بفتح کرد
ضمیر شلچون مفعول بدارد کلام عرب باقی نمایند شده اند
ضمیر اشیاع کرد هم دلوازا شیاع ضمیر تولدیافت ضروب
وان یکلفظ شجای س معنی هم ضمیر اوست یکرد زد
شد ه است ه ضروب بتوت یکرد زده شده آن امضای ه من انت
بکرد زده شده مضکر و با دو مردان زده شده یعنی الشافعی
ضمیر بادرا صلح ه ضروب بی بود احادیث و خواستیم تثنیه
کنیم لفظ علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود باشون حاوی وین
در آخر شد راوردیم ضمیر بایشند و ان یکلفظ شجای هست چون نکند مذکور
چنانکه کوف ضمیر ماب پعنی یقانند و مردانه شد اینها
ضمیر باشند و مردان زده شده مخفی ضروب بامانه دو مرد
زده شده مضکر بلوگ کر و مردان زده شده ضرور بیون
در اصلش ضروب بی بود احادیث و خواستیم جم ازاد بنا کنیم

فیضان الرحمه
فیضان الرحمه
فیضان الرحمه
فیضان الرحمه

۱۳۳۰ میهمان را مسماهی کردند و همچنان داشتند

که ملامت جمع مذکور و ضمیر فاعل بودند این عوض قوی

در اخوش دنار در دیم مضر و بون شد و آن که موقوف

بود مضر و بتا مضر و بتا مضر و بتا مضر و بتا مضر

شده شده مضر و بتا داصل مضر و بتا داصل مضر و بتا

خواستیم واحد هؤنث بنا کنیم فاما متوجه

بود در اخوش دنار در دیم زما قبل نادافته دادیم مضر

شده او بکلفظت بجای سمعه چنان که کوئی هم مضر نباشد

او است یکزن زده شده است مضر و بتا توی هیک زن زده

شده اما مضر و بتا ممن بکن شده مضر و بتا لازمان

زده شده مضر و بتا داصل ش مضر و بتا بود واحد هؤنث

بود خواستیم تثنیه ازا بنا کنیم الفند علامت تثنیه بود

نوی عرضی نبوی در اخوش دنار در دیم مضر و بتا سلطان

بکلفظت بجای سمعه چنان که کوئی هامضر و بتا یعنی ایشان

دو زنان زده شده انتها مضر و بتا شما میلدو زنان زده

شده بخی مضر و بتا مذاہم دوقان زده شاه مضر و بتا

گروه زنان زده شده مضر و بتا مضر و بتا بود واحد هؤنث

بل و قابو بدل زالینی النافا بامکله صیغه جمع مذکور

این لغتی بالا خبر یا هماعجم از آن مفعول

لطفیک اف عدامت قدریه لوز عوض متوجه

مُلْكٌ
مُلْكٌ
مُلْكٌ
مُلْكٌ
مُلْكٌ

وَدِحْوَاسِيمْ جَمْعِ مُؤْتَثْ أَوْذَابِنَا كَبِيرُ الْفَنْ وَنَاكِمْ عَالَمِي
مُؤْتَثْ وَضَمِنْ فَاعِلْ بُودْ دَانِرْ شَرْ دَأْوَرِيمْ مُضَرْ فَعَابِشْ
فَاهْ أَوْ لَدَلَلْتْ مُسِكِرْ بَرْ زَانِثْ وَنَاءْ ثَانِيْ لَلَّهْ مُسِكِرْ فَجَعْ
رَهْ مَزَانِثْ بَأْوِجَوْ دَنَاعَقَانِيْ ذَفَاعَلَوْ سَتَغْشِيْ شَدِيمْ
نَاهْ أَوْ لَرَاحَتْ كَوِيمْ مُضَرْ وَبَاقِ شَدَوْ وَانْ بَكَفَطَتْ

بِجَاسِهْ مَعْنِيْ جَنَاحَنْ كَوِيمْ هَصِمْ ضَرْ وَنَابِلِيْنِ اشَانِلَكَهْ
مَرْ آنِزَهْ شَدَهْ آنِشْ مَصِرْ وَبَلَكِشَهْ اشَلَكَهْ دَنَانِزَهْ
مَخْنِ مَضَرْ وَفَابِهْ مَاقِمْ كَرَهْ دَنَانِزَهْ شَدَهْ وَلَزَلَجَهْ
وَجَسَرْ لَامِسِكِرْ دَشِشِ مَعَابِيْ بَوْ دَوْشَنْ حَالِجَرْ بَوْ دَهْ
ولَنْ دَوْ حَكَابِتْ قَسِ مَكْلَمْ رَأْبَوْ دَانِشَكَهْ مَعَابِيْ بَوْ دَهْ
مَنْ كَرَبَرِيْ بَعْسِ مَوْقِنَشَرْ بَوْ دَانِشَكَهْ مَلَكِرْ رَأْبَوْ دَهْ
لَعْنِرِيْ بَلَقَرْ بَعْنِيْ بَلَبِرْ زَانِكَهْ غَارِبْ دَنَفَانِ حَالِهْ

وَلَحَلِهْ فَنَابِهْ طَهْ كَلَتْ أَزْغَلْ صَعِيْهْ جَمِيزْ مَعْلَومْ لَبَسِرِيْ دَهْ
لَبَغْلَهْ لَامْ أَصْرَاهِيْجْ فَلَمَشْبَالْ حَلَهْ قَاعِ الْفَعْلِ دَهْ
عَيْنِ الْفَعْلِ بَلَامْ الْفَعْلِ لَبَسِرِيْ دَاصِلْ بَسِرِيْ بَوْ دَهْ
وَدَخْوَلِيْمْ دَاصِلْ كَهْ لَامْ أَمْغَاهِيْلِرْ سَرَشْ دَرَوْ دَهْ اَزْفَعْ

دَادِرِيْرِ بَرْ مَذَكِرْ بَالِكِمْ اَزْمَهِاَسِبْ كَمْ دَرَكَتْ
اَخْرَجَيْ سَقْ



دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت فرما بجزئی قطعا
 کرد معنی عمل کرد خبر را بدل باشد اگر دلیل ضرب شال استند
 همچنان باشد بر سرداشان در مردان غایب در ممالک مینهشند
 مغایب مذکور است از فعل امر صحیح و مجرم معلوم لضریب ابر و زن
 لی فعل لام لام امر غایب با حرف اسقیا مصادف است اما الفعل را
 عن الفعل را بالام الفعل للفعل العتشند و همچنین قاعده ایشان
 در اصلش پیروی نمود تثبیت مغایب فلکه کرد که بود از فعل مکافحة
 تثبیت مغلوب مذکور از اینها کنید از فعل امر غایب کلام امر غایب را
 بر سر شو در آوردن دیدم در عمل کرد لفظا و معنی عمل کرد نونهان
 را بجزئی مناقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل باشاد کرد پیش
 شد لضریب ایشان باشد نمایند ایشان اگر و مردان غایب در ممالک
 ایشان مسخر جمع مغایب مذکور است از فعل امر صحیح مجرم معلوم
 لضریب ابر و زن لی فعل لام امر غایب با حرف اسقیا مصادف است
 ایه الفعل و ایه الفعل بالام الفعل و او عالم صحیح مذکور
 فاعل است لی ضرب و ایه اصلش پیروی بود مستقبل بوجوان
 امر غایب بنا کنید لام امر غایب را در فرشش در آوردن دیدم در عمل کرد

لطفا



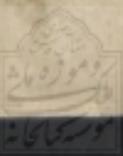
لقطاً ومعنى لفظاً عامل كرد وناعاري راججزي ساقط كرد معنى
عمل كرد خبر ابدل بانشأه كرد لضرره أشد وانشد كرد قوى
بود لضرر لضرر والضرر لضرر يعني بايديزه تهلكت
دوزمان اينده صيغه واحد معايبه موافق است ان فعل
امر صحیح ومحبہ در معلوم لضرر بروز لتفعل لام لاما من غذا
تفوق است قبل اضافه الفعل راعي الفعل بالام المفعل
لضرر داصلش لضرر بود زاحمه معايبه بود اذ فعلى لضرر
حواسیم واحد معايبه موافق است کیم ان فعل الملام امر معايب
بر سر شد راوردیم دو عمل کرد لقطاً ومعنى لفظاً عامل کرد خبر
اخراً راججزي ساقط کرد معنى عمل کرد خبر ابدل بانشأه کرد
لضرر شد لضرر يعني بايديزه تهلكت ان دعوستان غالباً بروز
اینده صيغه تثنیه معايبه موافق است لذ فعل امر صحیح ومحبہ در
معلوم لضرر بروز لتفعل لام لاما من غایب تهلكت
ضاد فاء الفعل را این الفعل بالام الفعل المثلث تثنیه
لضرر داصلش لضرر بان بود تثنیه معايبه موافق بود اذ فعل
مستقبل حواسیم تثنیه معايبه موافق بنا کیم ان فعل الملام

غائب در هر شرخ دار و هم دیغه کرد لفظها معنی لفظ
 عمل کرد نون عوض نور صور دار خوش بور هم جزئیه می باشد
 کرد معنی عمل کرد جزئیه ای دل باش اکردن لفظ باشد لبغیره
 پعنی باشد زندان ایشان کرد و زمان غایبیه در طاز ایند
 صیغه جمع مقايسه موئنش است لفظ امر صحیح مجرم معلوم
 لپھرین درون لفظ لفظ لام کلام امر غایبیه احراف اسقیفه
 قاء العقل داعین الفعل مبالغ الام الفعل نون علامت
 جمع موئش هم به راغل لغایه بود و اصل هشان بن بود جمع
 موئش بود لام امر غایبیه هر شرخ دار و هم لفظاً عمل نکرد و
 که نون علامت جمع آن را عوض نون فتح معنی عمل نکرد جزئیه ای
 باش اکردن لپھرین شد و از امر حاضر شرخ و جمهور باشد کرد
 سه مکرر ابودوس موئش ابوداته که مان کرد بعده بعده
 افسر خان اخرب پیغمبر حزن نویکه در هاده در این
 نمان نان مان ایند صیغه احمد مکرر است لفظ
 امر حاضر صحیح مجرم معلوم اخرب پیغمبر دن افضل هسته
 علامت امر حاضر ضمایر الفعل داعین الفعل مبالغ

ال فعل



الفعل اضریا مرستا ز قصرب تاکه حرف استقباب دا زلور
انداختیم ما بعدناء سکون ابتداء باکن محال بخیج شلیم هنزو
وصل مکور نظر بین العقل عین الفعل دامکو هنزو وصل
مکسوره برسزه درا وردیم اخرش را وقف کرد هم حرکت
اعربی بوقق بیننا داضری شد اضربو اینی بینند شاد و مردان
حاضریدا پرمان با زمان ابتدا هیچ چیز مذکور است ز فعل
امر اضر صحیح و مجدد معلوم اضریا بر و زدن اضلا هنزو علامه
امر اضر ضاد فاء الفعل راه عین العقل بالام الفعل افتاد
تشیوه و ضمیر قاعل است ضریا امر است ز قصربان تاکه حرف
استقبال بودا ز لوش انداختیم ما بعدناء سکون ابتداء بدان
محال بخیج شلیم هنزو وصل نظر کردیم بین العقل مکسوره
وصل مکسوره برسزه درا وردیم واخرش را وقف کردیم و
اعربی بوقق بیننا داضری شد اضربو اینی بینند شاد و
مردان دران تیزمان با زمان ابتدا هیچ چیز مذکول است ز ادرو
حاضر صحیح و مجدد معلوم اضریا بر و زدن اضلا هنزو علامه
امر اضر زهاد فاء الفعل راه عین العقل بالام الفعل را و علامه



جمع مذكره هم ضمير فاعل اضربي امر است از تضريونگ تاکه فر
 است غبار او داش او لش اند خیتم ما بعد تا اکن ابتدا مبنای
 محال بخواج شد بهم همراه و صل نظر کردیم بعین الفعل عین
 مکسوره همراه و صل مکسوره برسی در او ردهم واخرش را
 و قن کرد پیون اعراب بینهاد اضربي او شد و آشکه موئثاً بود
 اضربي اضربي اضربي بعین بزن تو بکن حاضره درین
 زمان یا زمان ایند صید و احلاع موقت است لذا ماضی
 صحیح و مجری دعلوم اضربي بروزت اضلاع هم علامت است ماضی
 فاء الفعل را عین الفعل الام الفعل با علامت لحد خاطبی و
 و همچنین فاعل اضربي امر است از تضريونگ تاکه فر است غبار او
 از او لش اند خیتم ما بعد تا اکن ابتدا مبنای محال بخواج
 بهم روسانی کردیم بعین الفعل عین الفعل مکسوره همراه و صل
 مکسوره برسی در او ردهم واخرش را و قن کردیم بزونه
 بوقتی بینهاد اضربي شد اضربي بزونه شد شما درون غل خاضر
 در این زمان صید و قن خاطبی موئث است از فعل مر صحیح و مجری
 دعلوم اضربي بزون اضلاع هم علامت ام خاضر صافاً الفعل

را عن الفعل بالام الفعل الفعل متنبئ وضمها فاعل
اضرها امر است از قصه را که حرف است سقا بودا ز او لش اند اینم
ما بعد تا ساکن است ای ابتدا با کن محال ظهر کرد هم بعین الفعل عین
الفعل مکسور هم و صل مکسر ریس شد را و دیدم واخیز
و قفت من و دیدم نون اعرابی و قعن بین اضرا بر ای ابتدا اضرین بین
و قصه شما کروه ننان خاصه در و اینم از صبغه جمیع خاطئه
موش است از هفل امر صحیح و محرر و معلوم اضهین بر زن
اضلن هم و علامت امر خاصه اضرا ضادها الفعل رایعین الفعل
بالام ای اغفل لون های متوجه موش اضرین دد اصل قصه
بوده تا که حرف است سقا بودا ز او لش اند اینم ما بعد تا سا
است ای ابتدا با کن محال هم و صل مکسوره را در او لش داده دیدم
و داده دیدم و قصه نه دیدم ز پاک دنون علامت جمیع شسته عرض
العلامه لا تغير ولا تختلف يعني علامت تغير را در دید کرده
غیر شود اضرین شدوان دو کحکا بت معنی مکلرا بوده این
لظمه لا اضر بعین با بد بز نه من بکرد بایکردن در اینه های ای ای ای
انسانه صبغه متکله و حمله است از افضل امر صحیح و محرر و معلوم این
وزن



بروزن لافعل لام لام امر ظايب همزه عالمت متكلم وحد
 خادفا الفعل راعين الفعل بالام الفعل الا ضمير دراصلش
 اضر بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم
 وحدنا ذا و بنا کنیم از فعل امر کلام خاپیر ابر سر ش ددا و دیدم
در عمل کرد لفظا و معنی لفظا عامل کرد حرکت اخراجی میسا
کرد معنی عمل کرد خبر را بدل باشد اگر کلا ضرب شد افسن
بعض با پذیرشیم در میزان یاد و ندان یا کروه مردان بنا کروه
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح است بعمر و دو معلو
لقریب بروزن لن فعل لام لام امر زون عالمت متكلم مع الغیر
الغیر خادفا الفعل راعین الفعل بالام الفعل انتقد و صادر
ضریب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم
مع الغیر بنا کنیم از فعل امر کلام امر ظايب بسر ش ددا و دیدم
عمل کرد لفظا و معنی لفظا عامل کرد حرکت اخراجی میسا کرد
معنی عمل کرد خبر را بدل باشد اگر دم نظر شد و آن نهی بر جای
و جمهرا باز میکرد دشمن غایب را بود و شغاف طهرا بود و دید
خن متکلام را بود انش که معاپیر ابود متون در را بود و سه

باور



دابودانست که مفکر و بود لا يضر ولا يضر بلا يضر ولا
ضر بعنى بابلند بنقل و باكمه غائب در این زمان باز ما
اینکه صیغه واحد مغایب مذکور است از فعل همچو عجز
و معلوم لا يضر بدر اصلش پضر بود واحد مغایب بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل همچو
ناهیه و مشرش در او ردهم دوعمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل
کرد حرکت اخراج این بمعنی ساقط کرد معنی عکس بخر را بدیل
باش اکر که لا يضر بشد لا يضر بعنى باید بزرگداشت آن د
مردان غایب بدر این زمان و این زمان اینکه صیغه تنشی و قضا
مذکور است از فعل همچو عجز و عجز و معلوم لا يضر بیار و اصلش
پضر بآن بود تنشی مغایب مذکور که بود از فعل مستقبل خواستیم
مغایب مذکور از اینکنیم از فعل همچو ناهیه و مشرش در او رکرد
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد و عنی این بیهی
ساقط کردیم معنی عکس کرد بخر را بدیل باش اکر که لا يضر الباکر
و غصه باید تنشی ایشان کرد مردان غایب بدر این زمان و این فعال همچو
صیغه عجز مذکور است از فعل همچو عجز و عجز و معلوم لا يضر و ادرا

پیش روین بود جم مغایب مذکور بود از فعل مستقبل خواست
 که جم مغایب مذکور از این باکیم از فعل همه کام ناهیه را بر سر
 داده دید و عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عامل کرد و نون عوض دفعه هر
 ساقط کردیم معنی عل کرد خبر را بدلت باشد کار کردیم لا پیش رو باشد
 داشت که موثر ایجاد لاتضریب لا تضریب لا لاتضریب پیش رو باشد
 نزفل او ویکن غایبی را در زمان یا زمان ایند صبغه حمله گذاشت
 موشاست از فعل هم صحیح و غیره و معلوم لاتضریب و اصل من
 یوئی
 واحد غایبی موثر بود از فعل مستقبل خواستیم و لعله مقاموش
 بنای کنی از فعل هم لام ناهیه را بر سر شد و از دید کرد لفظاً
 و معنی لفظاً عامل کرد حرکت اخراجی ساقط کرد معنی عل کرد خبر را
 بدلت باشد کار لاتضریب شد لا تضریب ایعنه باشد برند ایشان
 ایشان
 غایبی در این زمان یا زمان ایند صبغه تثنیه مقام موشاست از
 فعل هم صحیح و غیره معلوم لاتضریب ادا اصل من ضرب باید تثنیه
 موثر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه و غایبی موثر نباشد
 از فعل هم لام ناهیه را بر سر شد داده دید و عمل کرد لفظاً
 لفظاً عامل کرد نون عوض دفعه هر چیزی ساقط کرد معنی عل کرد خبر را



بَدْلٌ بَاشَ أَكْرَدَ لَا قَبْرٌ أَشَدَ لَا يَضِّرُّنْ بَعْنَى بَدْلٌ بَزْ فَنَالِيَا
كَرْدَهْ زَفَانَ غَابِرَ دَرْدَمَانَ يَنْدَهْ صِيغَرَ جَمَعَ مَغَابِرَ مُونْشَتَهْ
أَزْفَلَهْ صَبَرَ وَجَرَدَ وَمَعْلُومَ لَا يَضِّرُّنْ دَرَاصِلَ يَضِّرُّنْ بَدْلَهْ
جَمَعَ مَغَابِرَهْ مُونْثَ بُودَهْ أَزْفَلَهْ سَقْبَلَهْ خَوَاسِيمَ جَمَعَ مَغَابِرَهْ مُونْثَ
بَنَا كِنْمَ أَزْفَلَهْ لَاهَهْ نَاهِيدَهْ بَرَسَرَشَ دَرَاوَرَدِيمَ لَفَظَاءِعَلَهْ
كَرْدَهْ زَبَرَهْ كَهْ فَوَنَ عَالَمَتَ جَمَعَتَهْ فَرَعَونَ فِي الْعَالَمَهْ لَا تَغْيِيرَ
وَلَا تَحْذِفَ بَعْنَى حَالَمَتَ تَغْيِيرَهْ رَادَهْ وَخَلَدَ كَرْدَهْ مَنْثَيَهْ مَعْنَى
كَرْدَهْ بَخْرَهْ بَدْلَهْ بَاشَ أَكْرَدَ لَا يَضِّرُّنْ شَدَدَاتَ شَشَهْ كَرْخَاطَهْ رَادَهْ
بَعْنَى مَدَهْ كَرْدَهْ بَرَدَهْ وَسَمَونَهْ دَرَبَادَشَهْ كَهْ مَذَكَرَهْ بَرَادَهْ بَعْنَى
لَا قَبْرَهْ لَا قَصْرَهْ لَا قَنْرَبَهْ بَعْنَى بَادَهْ بَنَهْ قَوْكَبَرَهْ دَهْ خَاطَرَهْ
شَهَانَ حَالَهْ يَا اَبَنَهْ صِيغَرَهْ وَاحَدَهْ خَاطَبَهْ مَتَهْ أَزْفَلَهْ صَبَرَهْ وَ
جَرَدَهْ وَمَعْلُومَهْ لَا قَنْرَبَهْ دَرَاصِلَهْ شَنَقَبَرَهْ بَوَدَهْ وَاحَدَهْ خَاطَبَهْ بَوَدَهْ
أَزْفَلَهْ سَقْبَلَهْ خَوَاسِيمَهْ كَهْ مَذَكَرَهْ دَرَاوَرَدِيمَهْ بَنَا كِنْمَهْ
هَنَهْ لَا نَاهِيدَهْ بَرَسَرَشَ دَرَاوَرَدِيمَهْ دَوَعَلَهْ كَرْدَهْ لَفَظَاءِعَلَهْ
عَلَهْ كَرْدَهْ حَوكَتَهْ لَهْ خَرَاجَيَهْ سَاقَطَهْ كَرْدَهْ مَغَرَعَهْ عَلَهْ كَرْدَهْ بَخْرَهْ بَدْلَهْ
كَرْدَهْ لَا قَضَنَهْ شَدَلَهْ لَا تَغْيِيرَهْ بَعْنَى بَادَهْ بَنَهْ شَادَهْ وَمَرَهَانَ خَاطَرَهْ

اینت یا زمان ما ایند و حسنه نهشنه خاطب من کراستند هذل
 نهی صحیح و مجرمه معلوم لا قصر نوایعنی با بدله فریند شما کوید
 مردان ماضر در این نهادن یا زمان ایند همچه فحیح خاطب
 من کراست از فعل لغی صحیح و مجرمه معلوم لا قصر نواد اصلش
 قصر بون بودی جمع مخاطب بود من کراز فعل متقبل خواشیم
 خاطب فعل کرده بنا کنیم از فعل هنکار ناهیمه را بر پسر نهاد و رنجه
 دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد فون عوض و فصل نجیب سما
 کرو یعنی عمل کرد و مجرمه ایند هم باست که اضر و اشد و آنکه
 موافق ابوذر لا قصری لا قصر بالا اضطری لا قصر نوایعنی با بدله
 ثوابیک مرد خاضر در این زمان یا زمان ایند هم یعنی فعل
 مخاطب مرضی است از فعل امر لغی صحیح و مجرمه دو معلوم لا قصر
 در افلش قصیرین بود و اعاده مخاطب بونش بود از فعل متقبل
 خواشیم از فعل نهیکانی کنیمه را بر پسر نهاد و رنجه
 دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد بون عوض و فصل نجیب
 ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر ایند هم باش اگر فکلا اضطری
 بعنه با بدله زنده تا اندفان خاضر و در این زمان نیلان

این



اینکه صحیح رئیس مخاطب و مونث است از فعل هی صحیح و غیره و
معلوم لا انصر و آدرا صلش هضرت آن بود رئیس مخاطب و مونث
بود لازم است قبل خواستیم رئیس مخاطب و مونث بنا کنیم از
فعل هی که ناهید را بر سرش خادداور دهد و عدل کرد افظاً
و معنی لقطع اعل کرد نون عومن دغیل غیره با قدر کر و معنی
کرد خبر را بدیل باز شاکر دل انصر فاش کرد انصرین یعنی ماید را
شاکر و هفدان حاضر و در این زمان بازمان ایند صنعت جمع
مخاطب و مونث است از فعل هی صحیح و غیره و معلوم لا انصرین در آن
تضاربین بود همچو مخاطب و مونث است بود از فعل است قبل خواستیم
مخاطب و مونث بنا کنیم از فعل هی که ناهید را بر سرش خادداور دهد
لقطع اعل نکرد و راک نون علامت جسته عرض رفع العلامه
تغیر کلام تذکر مفعول کرد خبر را بدیل باز شاکر دل انصارین شد
دان دو که حکایت نفس متکلم را بود که انصرب یعنی ماید که
من پکرده ایکن هدایت زمان بازمان ایند صنعت و مکالم و حمله
از فعل هی صحیح و غیره و معلوم لا اضری در اصل اضری بود کم
و حمله بود لازم است قبل خواستیم متکلم و حمله را و بنا کنیم از

فعل هی

فعل هی

از فعل نهی صحیح و مجرور معلوم لاء ناهیه را بر سر شد را در دیدم
 دو عمل تردید لفظاً و معنی لفظاً عامل کرد حرکت آخر را بخوبی ساخت
 کرد معنی عمل کرد بخوبی ابدل باشد اما نهیه را اینجا بخوبی ساخت
 پسندید بخوبی ماد و صفتان خاضر را بخوبی آن باگردید من را اینجا
 کرد زمان در این زمان با زمان آینده صیغه متنکام معنی عمل
 چشمکشید از فعل نهی صحیح و مجرور معلوم لاء نهیه را اصلش
 بود متکلم مع القبر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلام مع القبر بود
 کنیم از فعل نهی لاء ناهیه را بر سر شد را در دیدم دو عمل کرد لفظاً
 و معنی لفظاً عامل کرد حرکت آخر را بخوبی ساقط کرد معنی عمل کرد
 وجہ خوبی ابدل باشد و اینجذب بخوبی هم از خوبی حسنه
 میگردید شش معا پیر بود و شش خاطب بود و دو حکایت داشت
 متکلام او را داشت که معا پیر بود و مذکور بود و سه موئیش
 بود و اندک که مذکور باید و مضری باید و مضری باید و مضری باید
 نزد استیکه در غایب دنیا که داشته صیغه واخلاقه فاعل است
 است از فعل احمد صحیح و ثلاثة مجرور معلوم نصیر در اصلش زیر
 بود واحد معا پیر مذکور بود از فعل مستقبل خواستیم واخلاقه فاعل

منزه



منکر بنا کنیم از فعل چند لغایت مجاز می شود در این دو عمل
کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت اخیر انجیزی ساقط کن
معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی منتظر
لفظ کرد لغایت بشداد بضریح ایقون نزدیکیان دوسرا
غایب در زمان کذشته صیغه تدبیه مغایب نمکراست افضل
جمله صحیح و مجز و معلوم لغایت برادر اصل بضریح آبودنشین متن
منکر بود از فعل است قبل از استیم تدبیه مغایب نمکه بنا کنیم
از فعل چند لغایت مجاز می شود در این دو عمل کرد لفظاً و
لفظاً عمل کرد نون عوض رفیع انجیزی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نقدها ماضی کرد لغایت باشد
لغایت باید ایقون نزدیکیان کروه مردان غایب در زمان کذشته
صیغه جمع غایب نمکراست زمان چند صحیح و مجز و معلوم
ضریح برادر اصلش بضریح بود جمع مغایب نمک بود از فعل است
خواستیم جمع مغایب نمک بنا کنیم از فعل چند لغایت مجاز می شود در
دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفیع اینکه بساقاً
کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نقده



بود
 کرد از پسر برواشد و اسکم مونش زال غضب از قصر با عرضه
 از قصر بینی مزده است آن بگوئند غایب مدنیت که نشسته صیغه
 و لعنه هفاید مونش است از فعل جمله صحیح و مجرد و معادم از فعل
 در اصلش تصریف و در حالت مغلوبه مونش بود از فعل مستقبل
 خواستیم والحمد لله مغایب و غویت شاکن از فعل تجدله جازمه بربرش
 بدوازدهم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عامل کرد حرکت آن خود
 ساقط کرد مخفه عمل کرد نقل کرد معنده ضارع را بتوی پخته ایخه
 دفعه ایخه کرد از نصیر شده رضا با بینی نزدندلیان دوزنان
 ظایپه در زمان کذشتہ صیغه تدبیر مغایب و غویت از فعل
 صحیح و مجرد و معالم لا نقیر را در اصلش تصریف باشد تقیینه مقامو
 بود از فعل مستقبل خواستیم تدبیر مغایب و غویت ایلو بنا کن از
 فعل جمله جازمه بر بر شر بدوازدهم دو عمل کرد لفظاً و معنی
 عمل که بگوئند عرضی قیچی را همچنین مفاتح کرد مخفه عمل کرد نقل کرد
 مخفه ضارع را بتوی ملطفه و فقیه رها کرد از نصیر اشده
 ایضیو بینی نزدندلیان کرد نهان غایب مدنیت ما که نشسته
 جمع مغلوبه مونش است از فعل احمد صحیح و مجرد و معالم و دلیل در

اصلش قصیر بود جمع مغایبہ موئیث بود از قصیر است قبل
خواستیم جمع مغایبہ موئیث بن اکیم از فعل جمله خازمه درین
در او ردهم لفظاً عامل نکرد زیرا که فوت علمت هست هست هست
رفع العلامه لا تغير ولا تختلف معنی عما کرده نظر کرده
مضارع را بسوی ماضی نظر نمایند که در تصریف شاد و
شش که خاطرها بود سرمه دکر زیرا بود و سهونه ای و ای که نهاد
بود لر تصریف را لر تصریف با لر تصریف بعنی بزدی لر تصریف
حاضر دنیان که داشته صیغه واحد خاطب من که است اینجا
جمله صحیح و مجرد و معلوم لر تصریف باد اصلش قصیر بود و حالت
من دکر زیرا دخواستیم واحد خاطب من ذکر بن اکیم از فعل جمله
جازمه سرمه در او ردهم لر تصریف شده تصریف بایعی نزدیک شنا
دو مردان حاضر دنیا که داشته صیغه تثنیه شاهزاده من دکر است
فعل جمله صحیح و مجرد و معلوم تصریف ای دا اصلش تصریف باد و دشنه
خاطب من دکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه خاطب من ذکر بن ای
که نه از فعل جمله خازمه بسرمه در او ردهم دو عمل کرده لفظاً
معنی لفظاً عامل کرده بون عرض رفیع رفیع هست ای ای مفعول کرده



نقل کرد معنی مضامع را بروی ماضی و فتو در ماضی کرد لغایت
 شد لغایت را اینستی زنده شما کرد و مردان خاصه زنده الکشته
 صیغه جم خاطب هنگرا است از فعل اجد صحیح و مجرد و معلوم لغایت
 در اصلش تضریون بود جم خاطب هنگرا بود از فعل مستقبل قوای
 جم خاطب هنگرا بکنم از فعل اجد لغایت مرسی دلارید
 در عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عامل کرد یون عوض رفعی اینجی سا
 کرد معنی نقا کرد معنی هنایر را بروی ماضی و فتو در ماضی
 لغایت بیاشد و آنکه مرتقا بود لغایت را لغایت لغایتین لغایت
 بعثت برداشت توکیز خاصه در زمان کذشت مصغفه لاحده خاطبه
 موئش است از فعل اجد صحیح و مجرد و معلوم لغایت در اصل بیار
 بود لحد خاطبه موئش بود از فعل مستقبل خواستیم لحد خاتمه
 بنانکم از فعل اجد لغایت مرسی دلاریدم در عمل کرد
 و سعه لفظاً عامل کرد یون عوض رفعی اینجی ساقط کرد معنی عامل
 کرد نقل کرد معنی مضامع را بروی ماضی و فتو در ماضی کرد
 لغایت شله رغایر با اینستی زنده شما در زمان خاصه در زمان
 کذشت صیغه قلیه خاطبه موئش است از فعل اجد صحیح و مجرد معلوم

لغایت



لوقتی هاد را صلس پشت باود تشنیخ خاطب و مت بود از فعل
ستقبل خواستیم تشنیخ مخاطب و مت بنا کنیم از ضایع جمله باز
بر سر شد را وردیم در عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون
لغيرها بجزی مناقط کرد معنی عمل کرد تقلیل کرد معنی منساع زا
بوی ماضی و فوی در ماضی کرد لوقتی باشد لوقتی بینند
شما کروه ذنان حاضر در ذن ماکن شتی صیغه جم خاطبی داشت

از فعل بحدی صحیح و مجرد و معلوم لوقتی بن در را صلس پشتی داشت
جمع خاطب و مت بود از فعل چو خواستیم جمع خاطب و مت بنا
کنیم از ضایع جمله باز بر سر شد را وردیم لفظاً عمل کرد زیان کرد
نوتن عالمت جمعتی عوض رفع العلامه لافیر و لامعاً معنی عمل
کرد تقلیل کرد و حق خضاره را بوسی ماضی و فوی دن ماکن لوقتی
شد و آن دو که حکایت نفس متكلم را بود لرا خبر باز نیز لوقتی
یعنی نزدم من باید هر دیابکرن در ذن ماکن شتی صیغه متكلم
وحلا ا است از فعل بحدی صحیح و مجرد و معلوم لاصبید را صلس پشتی دو
متکلم و حمل بود از فعل ستقبل خواستیم متكلم و حمل از اینها پیش
از فعل بحدیه جانه را بر سر شد را وردیم در عمل کرد لفظاً و معنی

لفظ اعمل که حرکت اخراجی ماقط کرد معنی اعل که در فعل کرد
مخضرع را بوسی ماض و نون در ماض کرد لاضریست
 لم پسر بعنی نزدیم مادر و زاده ایاد و زنان یا کروه مرد
 یا کوه زنان در زمان کذشت صیغه متکلم مع الغیر است از فعل
 جمله صحیح و مجرد و عمله نظر در اصلش نقیب بود متکلم مع
 الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل
 جمله جاز صراحت بر سر شد را و دیدم در عمل کرد لفظ اول معنی
 عمل که حرکت اخراجی ماقط کرد معنی اعل که در فعل کرد
مضارع را بوسی ماض و نون در ماض کرد لاضریست
 نون نیز چهار زده میگیرد باز میکرد شر مغایر ای و ووشش
 مخاطر بود و دو حکایت نفس متکلم بود انشاش که مغایر بود
ستر فلک را بود و شمونش را بود انسکه مذکور را بود این
 لا یضرها لا یضرین لا یضر بعنون نیز نداوید و گاید در نما
 این نه صیندر و لحده غایب فعل که است از فعل نون صحیح و مجرد
 لا یضر بد اصلش فضیل بود و احمد غایب نکرد بود از فعل قبل
 خواستیم واحد غایبی مذکور بنا کنیم از فعل نون لا یاضر را بسیر

مقدار



دراور دیم خدا رحشت دامن قرکه
پنهان نهاد اشان در مردان غایب در فرمان ایند
تشیه مقابله مذکور است از فعل بقیه حججه و معلوم لا
بیش از در اصل شر پیران پویانه مقابله مذکور بود از
فعل مستقبل خواستیم تشیه مقابله مذکور است که اینها کنیم اند
فعل بقیه باعفانه پایر قریب داده دیم مصالح مبتدا شون
که لا پیش بان شد لا پیش بین پنهان نهاد اشان فرو
مردان غایب زنده اندلاع شوند مخابله مذکور است از فعل
فقیه حججه و معلوم لا پیش بوند اصل شر بینون و وید
مخابله مذکور بود از فعل مستقبل خواستیم حججه مخابله مذکورها
کنیم از فعل بقیه کاء ناهیته داریم سر داده معلوم اینها
منظر که لا پیش بون شد و اشکه موتو او که نظر که اتفاق
لا پیش که عین بر قدر و یکزن غایب در نهاد اینها
مخابله و عنوان است از فعل بقیه حججه و معلوم لا پیش رسید
اصل شر بون شد و احتمل مخابله و عنوان شد بود از فعل مستقبل بود از
دله مخابله و عنوان کنیم از فعل بقیه که ناهیته داریم در این فرم

مضارع مشترأ منفی کرد لانضرب شد لانضرب يعني نهیزند
 ایشان دوزنان غایب در زمان اینها صیغه تشییه معاپیه
عونش است از فعل فی صحیح و مجرید و معلوم لانضرب ادارش
انضرب بود تشییه معاپیه عونش بود از فعل مستقبل خواست
موج تشییه معاپیه مذکور نباکنیم از فعل فی لا نافیه را بر سر شد و در
مضارع مشترأ منفی کرد لانضرب همان مثل باضرب بعضی هم قدر
ایشان کرد و زنان غایب در زمان اینها صیغه جمع معاپیه عونش
است از فعل بقی صحیح و مجرید و معلوم لانضرب در اصلش فیض
بود جمع معاپیه عونش بود از فعل مستقبل خواست هم متن
عونش نباکنیم از فعل مستقبل لا نافیه را بر سر شد و در اوریم
مضارع مشترأ منفی کرد لانضرب شد و انشش که غایب اید
سند کرد را بود و سه موشر را بود انشش که مذکور را بود لانضرب
تند لانضرب بود لانضرب يعني نهیزند و باید مرد حاضر زن را
امند صیغه ولحد خاطف مذکور است از فعل بقی صحیح و مجرید و معلوم
لانضرب بد اصلش پیش بود و احمد خاطف مذکور بود از فعل

سبک



ستبل خواستم واحد خاطب فذ کربنا اکتم از فعل فعاله
نا فیه را برس شد و اوردهم مصارع مشترک امنی کرده لاصق
شد لاقصرهان بعضی نیز نیل شهاده راه حاضرین داشتند
صیغه تثنیه خاطب فذ کر است لازم فعل فعال صحیح و مجرم و معلوم
لاقصرهان در اصلش قصرهان بود تثنیه خاطب فذ کر بخواه افضل
تثنیه خاطب بنا اکتم از فعل فعال لاء فاقد را برس شد و اورده
مصارع مشترک امنی کرده لاقصرهان باشد لاقصرین بعضی نیز نیل
شمکر مردان حاضر داشتند ایند ه صیغه جمیع خاطب فذ کر
از فعل فعال صحیح و مجرم و معلوم لاقصرین در اصل لاقصرین
جمع خاطب فذ کر بود و از فعل مستقبل خواستم جمیع خاطب فذ کر
بنا اکتم از فعل فعال لاء فاقد را برس شد و اوردهم مصارع
مشترک امنی کرد لاقصرین لاقصرین بعضی نیز توکون حاضر
لاقصرهان لاقصرین لاقصرین بعضی نیز توکون حاضر
نهان ایند ه صیغه واحد خاطب موافقا از فعل فعال صحیح و مجرم
معلوم لاقصرین در اصلش قصرهان بود زائد خاطب بودند
و زائد فعل مستقبل خواستم واحد خاطب ه و نیش بنا اکتم از فعل

نفی که نافیه را بر سرش در او ردیم مصادر ع مشترک امنقی کرد
 تصریف شد که افسر را بن یعنی عینه زندگان دو زمان حاضر
 در زمان اینها صیغه تشییخ خطاب مونش است از فعل فتح
 صحیح و مجرد معلوم لایق را بن در اصلش نسبت باید داشته باشد
 مونش بود خواستیم تشییخ خطاب مونش بنا کنیم از فعل فتح
 نافیه را بر سرش در او ردیم مصادر ع مشترک امنقی کرد لایق را
 شد که افسر را بن یعنی عینه زندگان داشکرده زمان حاضر در زمان
 اینها صیغه تشییخ خطاب مونش است از فعل فتح صحیح و مجرد معلوم
 لایق را بن در اصلش تصریف بود جمع خطاب مونش بود از فعل
 مستقبل خواستیم جمع خطاب مونش بنا کنیم از فعل فعل نفعی نافیه
 بر سرش در او ردیم مصادر ع مشترک امنقی کرد لایق را بن شد و
 در کتابت یافتن متکلم ایور لایضه را افسر لایق را افسر بینی
 زنم من ای مرد پا می زدن در زمان اینها صیغه متکلام و بعد
 از فعل فتح صحیح و مجرد معلوم لایضه را اصلش از افسر بود
 و حذل است از فعل مستقبل خواستیم متکلام و حذل بنا کنیم افسر
 فتح لایوز نافیه را بر سرش در او ردیم مصادر ع مشترک افسر را فتح کرد لایضه

شد



مشدلاً فضربي يعني غریب ماد و مرداً با دروغان یا کروه و نا
یا کروه مرداً در غمان ایند صیغه متکلم مع الغیر است از فعل
نفع صحیح و مجرد و فعلوا لافضرب در اصل اش ضرب و متکلم
مع الغیر و باز فعل است قبل خواستیم متکلام مع الغیر بنا کنیم از
صلوحت کاره فنا همراه با پرسش در اوردید مضاجر مثبت رامین
کرد لافضرب شد و باز استفهام از نظر چهارده و جبراب و مکر
ششم غایب را بود و ششم غایب ام اور دو حکایت نفس متکلم
بود و اتشکد غایب را بود سرمهذکر را بود و سه هونث را
بود اشکد مذکر را بود هنل ضرب هنل پسر زبان هنل ضرب هنل
هنل ضرب هنل یا میرزا و یکمود غایب رزمان ایند صیغه
واحد مغایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معاو هنل
یضرب در اصل اش ضرب بود واحد مغایب مذکر بود باز فعل اشکل
خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل استفهام اهل استفهام ای
سرش در اوردید خبر را بدیل باش اکرده هنل ضرب شده
یضر زبان بعیی ای امنیت دلایلان دو مردا غایب رزمان ایند
صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل استفهام عجیج و مجرد

طبع



معلوم هل نیز باشد اصل پیش را بود تشنیه مغایب مذکور بود
 از فعل مستقبل خواستیم تشنیه مغایب مذکور بنا کنیم از فعل
 استفهام هل استفهام می بهد را بر سر شد راورد هم خبر را
 بدیل باش اگر دیم هل پیش را بن شد فعل پیش رون یعنی با
 مپر نیز شما کروه مردان غایب در زمان ایند صیغه تشنیه
 مغایب مذکور است از فعل استفه ایند همچو و عجر و معلو هل پیش
 در اصل پیش رون بود خواستیم جمع مغایب مذکور از او بنا کنیم
 از فعل استفهام هل استفه ایند هم بر سر شد راورد هم خبر را
 بدیل باش اگر دیم هل پیش رون شد و اند که مونث ابود هل
 تضریل هل تضریل هل تضریل هل تضریل یعنی ایام پر نداش
 میکن غایب در زمان ایند صیغه واحد مغایب مونث باش
 از فعل استفه ایند همچو و عجر و معلو هل این در اصل تضریل
 واحد مغایب مونث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد هله
 مونث بنا کنیم از فعل استفه ایند هم این استفه ایند هم بر سر شد
 او دیم خبر را بدیل باش اگر دیم هل تضریل شد هل تضریل یعنی
 ایام پر نداش ایان در زمان غایب در زمان ایند صیغه تشنیه

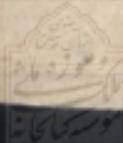
میخواستیم



مغایب موئش است از فعل استفه اهل قصرها داصل قضیا
بود تدبیر مغایب بودار فعل مستقبل خواستیم تدبیر مغایب
موئش بنا کنیم از فعل استفه اهم هل استفه امید را برسد
او بدهم خبر را بدیل باش اکرد یعنی هل قضیا باشد هل قضیا
یعنی یا میزند ایشان کروه فنان غایب در زمان ایندیشیغ
جمع مغایب مونث است از فعل استفه ایچیج و مجرد معلو
هل یضرزد را صلس پیش بود جمع مغایب موئش بودار
فعل مضارع خواستیم جمع مغایب موئش بنا کنیم از فعل استفه
هل استفه امید را رسید راورد یعنی خبر را بدیل باش اکرد هل
یضرزد شد و انشش که مخاطب را بود سند کر را بود و میتوڑا
بود است که مذکور را بود هل قضیا هل قضیوں
هل قضیب یعنی یا میزند تو یکم بحاضر در زمان ایندیشیغ
مخاطب مذکور است از فعل استفه ایچیج و مجرد معلو هنوز
در اصل قضیب و مخاطب مذکور بودار فعل مضارع خواستیم
واحد مخاطب مذکور بنا کنیم از فعل استفه اهم هل استفه امید
سرش در اورد یعنی خبر را بدیل باش اکرد هل قضیب شده لقضیا

یعنی ای امیر زند شاد و مرد حاضر در زمان ایشانه صنیعه
 خاطب مذکور است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
 هنر نظر برادر اصل نظرها بود تثنیه خاطب مذکور بود از فعل
 مستقبل خواستیم تثنیه خاطب مذکور با کنایم از فعل استفهام
 هنر استفهام اید او بر سر شد و در درین خبر را بدل باشد
 کرد هنر نظر باشد هنر تضییون یعنی ای امیر زند شاد کروه
 مردان حاضر در زمان این نهاد صنیعه جمع خاطب مذکور است
 از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هنر تضییون در اصل
 تضییون بود جمع خاطب مذکور بود از فعل مضارع و نویش
 جمع خاطب مذکور با کنایم از فعل استفهام اهل استفهام ایشان
 در درین خبر را بدل باشد کرد هنر تضییون شد و آنکه
 موثر بود هنر تضییون هنر نظر باشد هنر تضییون یعنی
 ای امیر تو بذلت خاضر در زمان این نهاد صنیعه و احدها
 موئیش است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هنر تضییون
 اصل شر تضییون بود فلحد خاطب موئیش بود از فعل مستقبل
 خواستیم لازم خاطب موئیش با کنایم از فعل استفهام اهل

گفتگو



استه همایش بر سر شد و اورده بمنجر را بدله باز کرد هم
تضریب شد هنل تضریب آن یعنی با میز میز شمارون ناخوا
در زمان اینها صیغه تئیه خاطب موند است از فعل استه همای
چیز و مجرد و معلوم هم تضریب اد را صل تضریب با پود تئیه خاتا
موند بود از فعل مستقبل خواستیم تئیه خاطب موند
بن آنکنیم از فعل استفه ام هم استفه همایش بر سر شد را و دو
خواهد بدل کرد باز شکر کرد هم تضریب آن شد هنل تضریب یعنی اما
پسندید شما کروه میان حاضر در زمان اینها صیغه تئیه زمان
خانم به موند است از فعل استفه ام چیز و مجرد و معلوم هم
تضریب در اصلش تضریب بود چیز خاطب موند بود از فعل
مستقبل خواستیم چیز خاطب موند بن آنکنیم از فعل استه همای
هم استفه همایش بر سر شد را و ده بمنجر را بدله باز کرد
هذا حضرت شد و آن دو که حکایت یعنی تکلم از پود هم از
هم فضریب هم اضریب یعنی ما میز میز من پات مرد پا پاک زدن
زمان اینها صیغه متکلم وحد است از فعل استفه ام چیز
مجرد و معلوم هم اضریب در اصلش اضریب بود فعل قبل

بودنحو استیم فعل استفهام بناکیم هل استفهام
 اددهم جز را بدیل ران اگر هل اضریشد هم
 لعنة با میریم ما دفعه زان پادون زان و اکرمه مردان
 فیان در زمان اینله صیغه متكلم مع القبر استله
 صحیح و معتبر و معلوم هن فخر بذل اصل

فخر بود متكلم مع القبر بذل اصل

هل استفهام لخواستیم

متكلم مع القبر بناکیم

از فعل استفهام

هل استفهام اصر

را بسته شد

الحمد لله رب العالمين

هل از داشت

کرد هن هن

شد

هر کو خواندن صرف مس میرا
نشنید اد دل سخنها

مذکاً صفت ماهیت

نحوه الرجاء الرجم فتبصر
بدران یارکا هست عالی در الدارین که کلام لغت عرب به سکونه
نمایم میشود مثلاً سکون رفته سیم چون رجل عدم فعل وجود
میتواند در حرف چون نیز و المی نسبت در لغت کرد اند نیز
چه بیست زجاجی مجاز با ارجاعی عباری و در اصطلاح علی عبارت
نماید که در پیش از لفظ واحد رایسو صفتی مختلفه نامه اصلی
شود ازان معینهای متفاوت به و نظریت در اسم که باشد چون جو
در جملان در حال در جمل و نظریت در فعل بپیش از شد چون بر میگذرد
فریبیا صبریا آن و بیبری و بضریانه بضریون آن و تصریبت
در حرف بناشد زیرا که در حرف بضریت نیست نسل اسما دا
سبیا است لاثی و رباعی و خاسی هر یک از اینها بروزه
آنها که مجرد از زواهد پیش که همه حروفی اصلی باشد
نیز بکسر مرد پنهانی بعینی در حرف زاید بناشد و فعل اد و بنا
ست لاثی و رباعی هر یک از اینها بروزه و همسن مجرد و
کرا کرا واحد طوری و دل اصطلاح

بگان هرثلا و مار تقویت کنند و میشند مختلف
 فریادی تو و فرید تو و بج تو و توکل که عارض میشود
 مرند قمه چاچ به در اسم کفته شد فصل میان در شناخت حرف
 اصله از حروف رذاید فاعین و کام است پس هر حرف که در قلم
 یک از این حروف ثلا ش باشد اصله بود چون رجکل که بروزن فعل
 است نصر که بروزن فعل است و هر حرف که در مقابل آنها باشد
 نیز خود را باید بود چون صاریب ناصر که بروزن فعل است و نصر
 بطلکه بروزن فعل است در بیانی دباعی اسم و فعل الام که
 میتواند در خاصی اسم دوبار چنانچه معلوم کرد داشتا الله
 فضل اسامی ثلائی مجرد راهه صبغه است فلس فرس کیفت عصتنبر
 عنبا بل فعل صرعنو و مرند پنهان اسم ثلائی لسبا ایست جنابه
 بیا بد و اسم دباعی مجرد رایخ صبغه است جعفر درهم زیج و زن
 قظر و مرند قمه وی که ایست و اسم خاصی مجرد را چهار صبغه
 سفر جل قرغل جوش قرطسب مرند قمه وی بیانه ای اندکست
 و فعل ثلائی مجرد راهه صبغه است نصر و شر و علم و مرند فعل
 ثلائی مجرد بیا ایست چنانکه بیا بد و فعل دباعی مجرد را چهار
 چون در حرج که بروزن فعل است و مرند قمه وی اندکست چنانکه
 فضل موسمی و فعل که در حروف اصول وی حرف عله و همراه
 و قصبه یفت باشد از این صبحه و بالخواست چون رجبل دنصر

کل کتاب فخر
 خواسته جون مار و امر و هرچه بیک
 هر چه در که هنر باشد از نا مهمن خواسته جون مار و امر و هرچه بیک
 ری تضعیف باشد بین دو حرف اصلی و ای زنگنه قنایا بشد
 نز ام ضاعف خواسته جون مدر و مد و هرچه در که حرف عله
 باشد که ان وا و پا و الفی است که منقلب از وا او و پا باشد از
 سعل خواسته پس اکر حرف عله بجای غا باشد از نز ام مثل لغات
 خواسته جون و عد و وعد و اکر بجای عن بود از نز ام مثل لغات
 اجوف خواسته و اکر بجای آم بود از نز ام مثل اللام و نا چن خونهند
 چون رمی رمی اکر در معثل دو حرف عله باشد از لغات
 پس اکر حروف عله بجای غا و لام باشد از لغات
 و ق و دو ق و اکر حروف عله بجای عن و کام باشد از لغات
 خواسته جون بچ و طوی پس مجموع اشاده حمال و بعثت نوع شبا
 صیغه افتال است مصاعف لغافت ناقص و مهمن راجوف
 احوال هر بیان ز آپهاد را بن کتاب و شن کرد ادانه اشنه و فضل
 دانشنه شد که فعل لذان مجرد را به صیغه اشتغل جون فضل
 چون علم و فعل جون شرت و این هرسه با برافعل ماضی خواسته
 دلائی شد بر کشته و مستقبل فعل ماضی است فعل بفعل جون بضر
 نیصر فعل بفعل چون ضیر بضر و فعل بفعل جون شتر عنی
 شتر که بجز اینها بجز اینها

حَوْلَاتِ حَرَقْ بِسْتِ سَفِيلْ بِمُوكْ بِكَبْ سَفِيلْ بِعِيلْ جَوْنَ
 حَسِيْكَتِ مَسْفِيلْ بِعَلْ بِكَبْ سَفِيلْ بِعِيلْ جَوْنَ
 لِسْ عَجُونَ أُبُولَذَايِ كِمَا فَنْيِ مَيْ حِجَّدَ اُسَانْ حَرَقْ وَدَرَسْ

دِسْفِيلْ بِعِيلْ جَوْنَ بِنْهَرْ كَبْ بِعِيلْ بِعِيلْ جَوْنَ صِرْ بِنْصَرْ وَفَعْلَهِ
 جَوْنَ مَنْجَنْ قَوْلَهِ عَلَمْ بِعِيلْ دَابْ بِإِيلْ أَصْلَ خَوَاسَدْ زَبِرْ كَهْرَكَتْ عَبِنْ دِلْ مَا
 كَمَحْكَتْ بِإِفْلَاجْ خَالَفْ حَرَكَتْ عَبِنْ مَسْفِيلْ بِسْتِ فَصْلَ تَلَاهِي مَزِيدْ فَنِيرْ رَادَهِ
 بَلَهِ فَرْوَعْ خَوْسَدْ بَيْنَهِ بَيْتِ شَهُورَاستْ بَابِيْفَعَالْ أَفَرْ بِعِيلْ أَفَلَالْ جَوْنَ كَهْرَمْ كَلَاهِ
 جَوْنَ كَهْرَمْ بَلَهِ وَلِيْنَ حَرَكَتْ بَيْنَهِ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ جَوْنَ صِرْ بِنْصَرْ بِمَفَاعِدْ

أَسَنْ حَقْ بِعَالِمْ بِعَالِمْ جَوْنَ ضَارِبْ بِنْهَارِيْهِ وَدَرِمَاضِيْهِ
 كَهْرَكَتْ أَسَلْتْ حَرَقْ بِعِيلْ بَلَتْ زَانِسَهِ بَابِ بِكَوفْ زَانِسَتْ بَابِ فَعَالِمْ أَفَلَالْ بِعِيلْ بِعِيلْ ذَاهِهِ
 كَلَكَتْ بِكَبْ كَهْنَا بَابِ بِعَالِمْ أَفَلَالْ بِعِيلْ بِعِيلْ لَاقَمَا لِاِجُونَ
 أَنْصَرْ سَفِيرْ أَنْرَقْ بَابِ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ لَاقَمَا لِاِجُونَ نَظِيرْ
 سَفِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ سَفِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ لَاقَمَا لِاِجُونَ نَظِيرْ
 بِعِيلْ بِعِيلْ مَا بَابِ أَفَلَالْ أَفَلَالْ بِعِيلْ أَفَلَالْ لَاقَمَا لِاِجُونَ حَمِيرْ حَرَقْ دَارِمَاضِيْهِ

حَرَقْ بِسِيرْ سَفِيلْ بِعِيلْ مَهْدِيْهِ بِعِيلْ مَهْدِيْهِ
 حَلْمِيْهِ بِعِيلْ حَلْمِيْهِ بِعِيلْ حَلْمِيْهِ بِعِيلْ حَلْمِيْهِ بِعِيلْ
 بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ بِعِيلْ

حروف پنداش مصلح صدر ربعی مجرد را بکیان اینجا آنکه منکر و شده
ست غایل و نیز تکیت با بخلاف صلاح فضل مظلوم چون سرچ سرچ
در زجه و در اجا و مند فیه و سیر است با پیغام فضل پیغام
فعال لاجیح بسیح سدیح بسیح جار و راضی این باب بکوف پاد
است بر قبلاً افعال بقعلاً افعال لاجیح بسیح بسیح ارجاع اینجا اینجا
آفعال افعال بقعلاً افعال لاجیح بسیح ارجاع ارجاع ارجاع ارجاع
یات از این دو باب پی و حرف پاد است شامل اسم برد و قسم مصلح
غیر مصلح مصلح انسکه در خرم معنی دی نهادی تا بون بادان و
بون بوده باشد چون القتل معنی کشن و الضریب معنی زدن فیه
و مضطاع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و مجدد و فی و اسندهام
و اسم انت و اسم زمان و اسم مکان از مصلح مشتمل باشد
بفعل التیرباری کردن ماضی و پیش از ده مثال بود شریعه
و مقابله بود و شش مخالفت مخالفت بود و دو حکایت
مشکل و انش که مقابله بود سه مذکور بود و سه موئیث و اس
که مذکور بود چون نصر نصر انصار و انس که موئیث بود چون
نصر نصر انصار و انش که مخالفت مخالفت بود سه مذکور
بود و سه موئیث انس که مذکور بود نصر نصر انصار و انس
که مذکور بود نصر نصر انصار و انس که مخالفت مخالفت بود سه مذکور

لکن لذت گزینی اینجاست که طنز کنند
 میگردید که آنقدر نیز بسیاری از اینها را
 باشند و اینها را بخوبی میگذرانند
 و نصیرت هستند شاید مسرا یا بد چون زید نصرتی مومن
 نصیرتی هی و یاد در پیصرن علامت غبیث و حرف

معجم استقبال است والغیر در پیصرن علامت غبیث مذکور و ضمیر فعل
 است و یعنی در وقوع در وقوع در وقوع در واحد بوده است
 در پیصرن یا بعد در پیصرن علامت غبیث است حرف استقبال
 در وقوع در
 واحد بوده است این ضمیر که هست از برای مناسب است
 و تا آندر پیصرن علامت غبیث و حرف استقبال است
 الف علامت غبیث و ضمیر فعل است و نون عوض در فواید که در
 واحد بوده است یا در پیصرن علامت غبیث است و حرف
 استقبال و نون ضمیر جم موصى و فعل فعل است تا آندر پیصرن علامت
 خطاب در استقبال و انت در و متریت داشت
 که فعل فعل است تا آندر پیصرن علامت خطاب در حرف است
 الف علامت غبیث مذکور و ضمیر فعل است و نون عوض
 در فواید که در واحد بوده است تا آندر پیصرن علامت خطاب
 است حرف استقبال و باه ضمیر واحده مجامعته موصى و فعل
 نملی و نون عوض در فواید که در واحد مذکور بوده است

و تام و فومن علام خطاب است از علام شیر و ضمیر فاعل
است بون عوض دفعی است که در واحد بوده است نام در
ضری علام خطاب است بون ضمیر چیز مؤث و فاعل فعل است
و هر زدرا نصر علام شکل است و آن در او مستلزم است اما
که فاعل فعل است بون در تصرف اسنفیال و علام منکل
با غیر است بخ در او مستلزم است اما که فاعل فعل است اما
فاعل پسورد ضریا بد که ظاهرا شد چون پسورد ضری و ضری
و شاید که ضریسترا شد چون دید پسورد هر دهندر ضری
هم فصل چند دفعه مستقبل حروف تاصیه در این بین از زدن
و کی و ادن منبع کرد چنانکه کوئی لز بطلب ان پطلب ان
طلب لز بطلب ان طلب لز بطلب ان لز و بون بطلب و بطلب
بی خال نمود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حروف جازمه دو مستقبل
در این درست از در پیش لعطف کان بطلب عایق بطلب غایه و
طلب خاص و اطلب و نظر کن و کات بضری شکل است بجزئی
بینند و فومنها نیک عوض دفعی است که شد و شد و شد و شد و شد
بنجاست هر ماده ام امر و لام بمعنی وان فی الشرط و المجز و مجانک
کوئی لم بضری لم بضری الضری وان بضری ان بضری ان بضری

حمل اهله در نظر و در باب اعمال مذکور شد
 در باب اعمال و در باب اعمال هرمه و ناه
 صید و رفع و مفهوم شوند و عن کرد و دخون کند کتابه کتبه ای اعما
 افعال هم و فامفهوم شوند اینضرف افصر فوا ای اعما و در باب اعمال هم و
 همین مفهوم شوند بخون خواه هم و ای اعما و در باب اعمال هم و ناه
 شوند و عن کرد و پسخج خواه ای اعما و در باب اعمال هم و ناه
 اصله و حوزه عن مفهوم شوند خواه هم و ای اعما و در باب اعمال هم و ناه
 باب فعله فامفهوم شود و کام او ل مکوچون در حرج در باب اعمال هم و ناه
 تدر حجا ندر حجا ای اعما و در باب اعمال هم و عن مفهوم شوند کنم
 او ل مکوچون از بخون ناخود در باب اعمال هم و عن مفهوم شوند کنم
 او ل مکوچون ندر حرج تدر حجا ندر حجا ای اعما و در باب اعمال هم و
 هم و عن مفهوم شوند و ما قبل از مکوچون افسرا شعر
 افسرا نای خر اصله پون نفر منقبل از از برای مفعول بنا
 کند در فاسفه ای اعما کشدا کر معمول بناشد و عن دا
 مفتوح کند کر مفتوح بآشده بخون يتصویکم و بضارب د
 یکنیت بضرف دیگر و بضارب دیگر دیگر و بضرف
 موسسه کتابخانه
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

ودر رای ام او لام فتوح سازند بجای عین الفعل چون ~~لهم~~
و پندرجه و پندرجه و پندرجه فصل بد آنکه امر حاضر در فعل ~~لهم~~
مجھول به طریق امر غایب نباشد لپکن در مصارع در این شر ~~لهم~~
صیغه مجھول امر حاضر هم با تا باشد نه که امر حاضر حاری میشود
پس کوچک اقریب لفظ بر این قیاس بود مجموع ابوالثله ~~لهم~~
دعا امر حاضر معلوم در ابد کوئی طلبان ~~لهم~~ طلبان طلبان طلبان ~~لهم~~
و در مجھول پیرو دلچیون لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان
لفظیان در مجھول امر غایب لطلبان طلبان طلبان طلبان طلبان
لطلبان لطلبان در این قیاس بود معلوم و مجھول نهی ~~لهم~~
لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان لفظیان
زیر که ذکر را دلکشید زیر که
بعد از نون خبر تا قاطع باشد میان نون خبر و نون تاکید
تفسله و هر چیز که نون تاکید قبله در ابد نون خصیفه هم در
این دلکشیده ذکر را مذکور موئیث و در جم موئیث چون ~~لهم~~

بِنْ لَمْ قَاءِ بِنْ لَهْدَهُ مَدْنَهُ لَفْرَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ
بِنْ لَمْ قَاءِ بِنْ لَهْدَهُ مَدْنَهُ لَفْرَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ لَهْلَهُ

اطلبین ولا طلبین اطلبین ولا نطلبین اطلبین ولا نطلبین فضل

اسم فاعل از ثلاثة في مجرد **بروزن** فاعل ابدجون **لها طالبا** طالبون طلبنة وطلاب طلب **لابنان طالبات وطالبات** كاه باشدكه بروزن فعل ابدجون شرف دشت فهو شرف وبروزن **فعلا ابدجون حسن فهو حسن** بروزن فعال وفعول وفعل دفعه **فعالا ابدجون جیان وذلول دصعب حسن وشجاع وهرجه** این و زنها اند است نرا صفت شب خوانند فضل بدانند **صفة فعل** بالغه را بود در فاعل چون رجل ضار وامراه شت زن کنم ضارب مذكر وعویث بکسانند وهم چنین فعال نیز بالغه رفع **بود چون رجل طلوب وکاه باشدكه تا زیاد کشند برای زیاد** میگردید **بالغه چون رجل علامه و امر امه علامه و رجل فرقه و امر امه** میگردید **در فرقه و مفعال و معقابل و فعل نیز بالغه را بود مذكر و موصوع ع حفاف الحال** و قیس **بکساند چون رجل و مصال و امر امه هنفی مصال و چون حامل** فرقه **و امر امه عطفی چون رجل شر و امر امه شر و فعال نیز بود** طلوب **و نیز ظریض چون رجل طلوب و امر امه طلوب فعل سهم مفعول ریلای مجرد** شر **و نیز ظریض چون رجل طلوب و امر امه طلوب فعل سهم مفعول ریلای مجرد** طلوب **و امر امه مفعول ابدجون مفتریه مضریان مضریون ناخوا** اعلم **و دیگر میتوانیم همچنان مفضل** **ختم منطق**

فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه مم مضمون بیگانی
استقبال نهاده مبیشود و ما قبل حرف آخر مکسور کرد اکنون خواستم ازین انتراه و زن
مکسور بباشد چون مکرم و مکتب مدرج و مدرج و مجموع این کره عن الایل لفظ
از زندگانی مبیشود آن شاهد تم فعل معموقول از تلاش مرتفعه کرم طبقه متره شنید
در رایقانی برد پیغام چون فعل مستقبل عجیبولان باب باشد چنانکه باشند سایر این فرز
بهم مضمون بیگانی حرف استقبال نهاده مبیشود و ما قبل حرف آخر
مفتوح کرد در همچنانکه مفتوح باشد چون مکرم و مکتب
مدرج و مدرج و مجموع این زندگانی مبیشود آن شاهد تم فعل
معنی الفاظ از اباب فعل بفضل شیا مدل است ولعه ضمیر مثال اوی
او باب فعل بفضل الوعد بعنی عذر کردن ماضی معلوم و عذر و عذر
و عذر و آخر هم چنانکه در صحیح دانسته شده از این جمهورا
مثال خواسته بعنی ماست صحیح است در احوال رکان سکان مستقبل
بعد از اخواص اصل بعدی عذر و عذر است اور افع شد پایانه امی مقصود
و کسر لا دمه برای ارتضت ای ارجا ضم معلوم عذر عذر و آخر
بروز تاکید شغل بد دارد عذر و عذر و عذر و عذر و عذر و عذر
و زن تاکید خوبی فرمودن عذر و عذر اما غایب بعدل تالیفونون تاکید
شفله و خوبی بر قیاس کذشنه نمی لعنة بعد الایل و انترا

مکمل در صحیح دانسته شد حروف ناصبه درا پذچون لزیعت از
 تیریج بمحیج بجهول ماضی و عذر بر قیاس صحیح بجهول مستقبل و عذر با خود او
 پس اند زیرا که کسر بین قیاد و اسام فاعل و اعدتا اخرا و اسم مفعول
 را که میگیرد و بیو عودتا اخرا مثال باقی ر فعل بتعال المیقار باختن ماضی شر
 و زیرا و اخرا مستقبل بعیر امر حاضر ایسیزون ناکید بقیله
 زیرا و زیرا این زیر اخرا مثال و ادیاری زیرا بعیر اخرا همه
 زیرا و زیرا ماضی صحیح دچون بجهول ناکنه کوئی تغیر پهنا و در مستقبل کوئی
 بوسیجدا یا منقلب کرد بدو و مثال واوی زیرا ب فعل بتعال
 ایف الوجل زیرا وجل بوجل ایجل فهو واجل و ذات موجول و
 زیرا الفعل بتعال اوضع بهادن وضع بوضع وهو واضح و ذات
 موضوع و از فعل بتعال الورم اما سکدن و ردم برم وهو وارم
 و ذات موردم امر حاضر زیرا جون عذر و از فعل بتعال الورم ای
 زیرا و سیم امر حاضر ایم فضل اجوف واوی زیرا ب فعل بتعال
 المقول کفتن ماضی قاله لا قالو اما اخرا قال در اصل قول بود و اد
 مثیل بود ما قبل ای مفتوح قلب بالفت کردند قال شدو هم چیز
 است فلاتا و قلن و قلت در اصل قول و قولت و دوا و منقلب

حَرَقْتُ بِمُوْنَجَّهٍ بَعْدَ ابْرَاهِيمَ عَنْ دَلْجَانَ عَنْ حَرَقْتُ
شَدَّ بِالْفَوْلَ وَلَقَبَ الْمَقَاءَ سَاكِنَ بِيَقَادَ قَلَ شَدَ فَحَّةَ قَوْلَادَ
بِضَمَّهَ كَرَدَ دَلَّا دَلَّا لَكَ كَنْدَ بَرَنَ كَهْ عَبِّنَ الْفَعَلَ كَأَمَادَهَ اسْتَوْلَوْ
اسْتَهَبَاهُمْ جَبَنَ اسْتَهَلَ مَا خَرَ وَرَمَسَفَلَ كَوَنَ هَفَوْلَانَ
اَصْلَ هَفَولَ بِقَوْلَ بَوْدَهَ اسْتَضَمَّهَ وَلَقَيلَ بَوْدَهَ اَقَبَلَ دَادَهَ
يَقَولَ شَدَ دَدَرِقَلَ وَنَقَلَ دَادَبَالْمَقَاءَ سَاكِنَ بِيَقَادَ جَبَنَ
دَرَمَاضِيَّ دَانِشَهَ سَدَارَ حَاضِرَ قَلَ قَوْلَهَ قَوْلَهَ طَنَاقَلَهَ قَلَ دَرَصَلَهَ
قَوْلَهَ بَوْدَهَ كَهْ حَرَفَ مَصَارِعَ بَوْدَهَ اَخْتَدَ بَعْدَ ازَنَاهَ سَاكِنَ نَظَرَ
كَرَدَهَمَ بَعِينَ الْفَعَلَ مَضَمَّهَ هَهَهَ وَصَلَ مَضَمَّهَ دَرَأَلَهَ
دَرَأَرَهَ دَلَّا خَرَشَ رَأَقَتَ كَرَدَهَ حَرَكَتَ اَخْرَيَهَ فَقَبَتَ دَافَلَهَ
ضَمَّهَهَ وَلَقَيلَ بَوْدَهَ اَقَبَلَ دَادَهَ قَلَ شَدَ الْمَقَاءَ سَاكِنَ
شَدَهَمَانَ وَادَوْلَامَ وَادَبَالْمَقَاءَ سَاكِنَ بِيَقَادَ قَلَ شَدَ بَادَجَوْ
حَرَكَتَ قَافَ اَزَهَمَهَ وَصَلَ مَسْغَنَيَ شَدَهَمَهَ رَاحَدَتَ كَرَدَهَمَهَ قَلَ شَدَ
وَتَوَارَسَدَهَ بَكَوَنَهَ قَلَ اَمَاسَهَ اَزَقَوْلَهَ جَونَ تَارَالَهَ اَخْتَنَدَ
لَامَ بَوَقَنَهَ سَاكِنَهَ وَادَبَالْمَقَاءَ سَاكِنَ بِيَقَادَ قَلَ شَدَ اَمَرَ
غَاهَهَ لَبَقَلَلَبَقَوْلَهَ لَبَقَوْلَهَ اَخْرَنَهَ لَبَقَلَلَابَقَوْلَهَ اَخْرَ
نَقَلَلَابَقَوْلَهَ لَابَقَوْلَهَ لَابَقَوْلَهَ تَارَمَونَ تَاكِبَلَهَ دَارَهَ
حَاضِرَ قَوْلَهَ قَوْلَهَ قَوْلَهَ قَوْلَهَ قَلَنَهَ اَخْفَفَهَ قَوْلَهَ

بله لارم بقليله بعنه بعرش نديم بسونه داده دندانه كاعون البنين
لهم انت ابنه من سبط إبراهيم وذرالماقون لكن ما قاتم اذن اشتراكه
بأول دارمه فنونه فنونه فنونه فنونه فنونه فنونه فنونه فنونه

فولن فولن ودوا مرغاب لقولن ليقولن ليقولن فالخ خفيفه
ليقولن ليقولن ليقولن نحن لا ليقولن لا ليقولن لا ليقولن فالخ
واباز پس اصله بركه القاء ساكنين زايل شد ماضي مجھول
قبل ميلا قيلوا قيلت قيلت افلان فلت فلت فلت فلت فلت فلت
فلنا اصل قيل قول بوده كسر بر واو تقبل بود بقاون داده
بعد از سلب حركت قاف وامن قبل بشد پاپيل شاپون افلان
فالخ روا وبالثقاء ساكنين بفتاد ضمه اصل قاف پس مذاك الله
كندران کد عین الفعل که افتاده است وا بوده نه باوار فلن تا
آخر صوره معلوم ومجھول ما ضمیمه شد اصل معلوم قول
واصل مجھول قولن است واصل قلن امرا فولن است مجھول
مجھول مشقبل بقال بقال لان بقالون فالخ تقال بقال لان
فالخ اصل بقال بقول بوده است وا وحرف عله متحرك ما بهم بغير
وی وحرف صحیح ساکن فتحه واور ایما قبل دادند وادر موضع که
حرکت ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند بقال شد و پیخین است
حال دیگر الفاظ و در پیش و تقلن الف بالثقاء ساكنين بفتاد
اما مرغاب مجھول بقليل بقال لاب قالوا فالخ مخفی غایب مجھول لا

زدرا صل قاول بوده است چون واورد فعل ماضی قلب ای
نفه زند را نمی داده داشت نیز چنین کردند و الفت ای حرکت دادند برای
الترفع النقاء ساکنین قائل شد اسم مفعول مقول مقول نمی قول
بیوں الترمول دراصل مقول بوده است خیری او و الظاهر دند
وقل بشیش بعضی واصل بینتا مقول شد بروزن مقول بشیش بعضی
دنده و زاید بینتا مقول شد بروزن مفعول اجوف با از باب عزل
و قل زی فعل البعض خوبین و فروختن ماضی باع باعوتا اخراج در
حاله صل بیع بود پامیرک بود ما قبل مفتوح قلب ای لف کردند باع
بن تاشد و درین تا اخوا لف بینتا و فتحه بارا بکسر کردند تا دلا
بن آنده عین الفعل که افتاده است با بوده است هر واو مستقبل
بیول علوم بیبع بیچان بیبعون تا اخو بیبع بیبع بوده کسر بانقیز
بیول بود بما قبل دادند بیبع شد و در بیعن و تبعن با بالتفا ساکنین
با بینتا دام حاضر بیبع بیجا بیبع تا اخو حال در بیع براین قیام است
که هر قل کفته شد نون تا کید تقبله بیعن بیچان بیعن تا اخو خنیفه
بن آن بیعن تا اخو خنی که بیبع مجھول ماضی بیبع تا اخرا صل و بیبع بود
بد سر برای تقبل بود بما قبل دادند بیبع شد و در بیعن تا اخرا صود
بیعلوم و مجھول امر رکبیت لکن دراصل مختلف صل بیعن معلوا

قاریع در اهل کادر خود
واقع شد بعد از رأی ای ای
مشکل کشیده بود که پل
با قبل دادهند النهار را کنی
شد مسانه و اوسن
النهار را کنی

با تقدیر
بینتا

بجهل بوده است اصل بعن امر از نسبت بوده است مجهول مستقبل
 بیاع بر قیاس سقلا جوف وادی از باب فعل بغير المعرف نرسید
 اگر همه در اصل که مجهول است ماضی معلوم خاص خواه فوای اخرا مصلح خاف حوف بوده است
 همچو عرض نهاده قیاس داده مجهول است ما قبل دی مفتوح قلب بالغکردند خاف شد
 نقد کشیده بکسر بیاع اصل خفن خوف بوده است کسر بیاع و تفعیل بوده باشد دند
 عده و زنگ نهاده بکسر بیاع حکم بذار سلب حرکت ما قبل دار بالتفا، ساکنین بفتاد خفن شد
 بکسر بیاع مقتضیه بکسر بیاع حکم بذار سلب حرکت ما قبل دار بالتفا، ساکنین بفتاد خفن شد
 بکسر بیاع را او بکسر بیاع قدر داده بین موضع بنای پای رعا است کردند که اصل فراسنه
 بایسیج کشیده بکسر بیاع دلا لش بمحلا و فچانکه در قال کردند مستقبل بخاف تالیز در
 متالک شمعه و مکر نعل دلکه اصل بکسر بیاع مجهول بود و او حرف عله مجهول است ما قبل دی حرف صحیح کشیده
 بکسر بیاع کشیده بکسر بیاع حرف عله و اورا باما قبل دادند و اورا در موضع حرکت ما قبل مفتوح قدر
 فضل مداعع بکسر بیاع حرف عله که بالغکردند بخاف شد ما فویجه هول خفته تا اخون مستقبل مجهول
 فاعل سازن بکسر بیاع مخاف شده تا اخون حاضر خفا خاف اخون تا اخون که بکسر بیاع
 رعیت محو و مجاوزه و خفی قیری قیاس کرد شده داجوف از این سه بای بمول امداده
 و پیغام بعکس کشیده بخون اسم فاعل از بیاع بای این بای بیعون پیغام و بیاع و بیع با پیغام
 جمله حداکثر از بیاع با پیغان با پیغان و بیاع ایم معمول پیغام بیغان میتواند پیغام
 ساختم مکر میتواند میتواند میتواند میتواند میتواند میتواند میتواند میتواند
 اصل کشیده بخون لعنه ای بیفتاده بیوع شد و اورا قلب بای کردند و بای امکن
 مکر فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون
 مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون
 مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون فاعل مخاف بخون

کردند ناشیه نشود با جوف و اوی میع شد بر و زن مقل
د پیش بعضی واوزا بد بقتاد ضمہ ما را بد بکسر کردند شیع
بر و زن مقل اس فاعل رخاف خافت بودا عالالش برقه قار
است اس مفعول مخفف هم اعلالش بر و زن مفعول است اصلها
ما ب فعل بقفل الدخوا والریغون خواند ماضی معلوم دعا دعو د کوید
دعناد عن دعو د عو د عو د معا د عاد عاد عو بود او خوا
ما قبل مفو حرا قلب بالف کردند دعا شد والثقاء ساکنین شد
مانند واو والف واو بالثقاء ساکنین بقتاد دعوا شد
واصل دعه دعو بودوا و مقلب بالف سد الف طابع
ساکنین بقتاد زیر که حرکت ناصله بیست چهار کدر وحد
ساکن بوده است دعو نیک خود است بر و زن فضلان وهم
چنین است باقی الفاظ تا آخر مساقی معلوم بدعو بدن عوان
ید عون دل دعو نیک عوان بدعون صلی بدعو بدن عو بوده است ضمہ
بر و قبیل بودا مذا خیم بدعوا شد و همچنین است جان دل دعوا د عو
در دل عون و بدعون جمع مذکار اصلش بدعو و بدو ضمہ بر و قبیل
بودا مذا خشند واو که کام الفعل بود بالثقاء ساکنین بقتاد دیور
شد بر و زن بیعث و بدعون جمع مؤنث بحال خود است بر و زن

بِعَلْنَدِ عَيْنَ دَوَاصِلَنْدِ عَوْنَنْ بُودَكَسْرَ بَرَوَا وَقَبِيلَ بُودَبَا
قَبِيلَ دَادَنْدَ بَعْدَ از سَلَبَ حَرَكَتَ مَاقَبِيلَ وَأَوْبَالْفَقَادَسَ كَنْبَنْ بَعْنَانْ
نَدَعَنْ شَدَ بَرَوَنْ لَعْنَنْ وَجَونْ نَاصَبَهَ دَرَابَدَكَوَنْ لَزَبَعَنْ
لَنَ بَدَعَوَنْ لَزَبَعَوْنَ وَنَوْنَهَايَ عَوْضَ رَفَعَ دَرَبَعَ لَفَظَ بَقِيلَ زَصِيهَ
وَنَوْنَ خَمْبَرَ حَالَ خَوْدَ بَاشَدَ وَجَونَ جَازَهَ دَرَابَدَكَوَنْ لَزَبَعَنْ
يَدِ عَوْنَ لَزَبَعَوَنْ لَزَبَعَوَنَ لَخَرَوَا دَرَبَعَ لَفَظَ بَقِيلَ وَقَحْمَكَا
عَوْضَ رَفَعَ بَجْزَهَ بَقِيلَ دَوْنَ خَمْبَرَ حَالَ خَوْدَ بَاقَ مَانَدَارَ حَافَوَنْ
اَدَعَ اَدَعَوَا اَدَعَوَا اَخْرَنَوَنْ تَاكَبَدَ تَقِيلَهَ دَرَابَدَ دَعَوَنْ اَدَعَوَنْ
اَدَعَنْ اَدَعَنْ اَدَعَوَنَ اَدَعَوَنَ حَفِيقَهَ اَدَعَوَنَ اَدَعَنْ اَدَعَوَنَ
بِجَهْوَلَهَ دَعَيَادَعَوَادَعَيَهَ دَعَيَادَعَيَهَ دَعَيَادَعَيَهَ دَعَيَادَعَيَهَ
دَعَيَهَ
اَرْجَمَهَ كَسَرَهَ مَاقَبِيلَ مَنْقِلَهَ بَاشَدَ دَعَبَوَ شَدَ خَمْبَرَ طَاهَ تَقِيلَهَ
بُودَبَا مَاقَبِيلَ دَادَنْدَ بَعْدَ از سَلَبَ حَرَكَتَ مَاقَبِيلَ يَالْفَقَادَسَ كَنْبَنْ
بَعْتَادَ دَعَوَا شَدَ مَسْقِيلَ بِجَهْوَلَهَ بَلَعَيَ لَدَعَانَ لَزَبَعَوَنَ لَدَعَنْ
لَدَعَانَ لَدَعَانَ تَالَرَ اَصَلَ بَدَعَيَ لَدَعَوَ بَودَهَ اَسَنَهَ وَدَرَجَارَهَ
بُودَ مَاقَبِيلَ دَعَيَ خَمْبَهَ بَوَدَ قَلَبَ بَاكَرَهَ نَدَدَعَيَ شَدَهَ مَخْرَلَهَ مَاقَبِيلَ
مَفْنَوْحَ رَاقَلَهَ اَلَفَ كَرَهَ نَدَدَعَيَ شَدَهَمَهَ چَنَنَهَ اَسَنَهَ لَدَعَنْ

مَوَسَى كَاجَانَهَ

ادعی وندیع بپدیمان وندیمان دو پدیعون وندیعون بود
واودرچهارم بود ماقبل وی خمین بندی مقلب باشد پدیمان
وندیمان شدو پدیعون وندیعون در اصل پاپیون وندیعون
بود واودرچهارم بود ماقبل وی خمین بندی بآشید پدیعون
وندیعون شد پایلام الفعل متقلب شد بالف بالتفاء ساکن
بیفتاد پدیعون وندیعون شد پدیعن وندیعن جمع مؤنث
در اصل پدیعون وندیعون بود واودرچهارم بود ماقبل وی
خمین بندی بآشید پدیعن وندیعن شد پروردی پفعان وتفعلان
واوضمیر باقی ماند و در واحد مخاطب مونث قلب باقی شد
بالتفاء ساکن بیفتاد تدیعن شد پروردی پفعان و در باقی
القاط بالف شد بیفتاد چون پدیع وندیع وندیع باست
کوئی لبیع نبرکه الف در آخر است الف قبل حرکت بهشت
هم چنین است عال لبیع لبیع لبیع لبیع و ذکر امثله خنه
نون عوض رفع بنصیب ساقط شد و در جمع مونث محل منصب
است با جازمه کوئی نمی دیع و لم پدیعون نام از اسم فاعل داع و داعی
داعون دعا و دعا، مثل طلاق و دعا داعیه داعیان داعیان
و دواع اصل داع داع بود واودرچهارم و اقمشده بود و مذا



مثل لوبیدع که او بیفتاد امر حاضر ادم از میان ادم و این داشت
او همین فون تاکید شفیل از میان ادمیان از من ادمیان از
میان خنفیه از میان از من مستقبل مجھول پرسی میاف
بر مون شریعه از میان پرسی بر قیاس پدیده ایم فاعل رام از میان
رامون رمه اور دما و در میان راهیان رامیان رامیات و در رام
اسه مفعول مرتعه رهیان همچون مریشه مریان همیان عتی دد
اصل مرموی بوده و او و پادریا کله جمع شدن سایه اسکن
بود و او و اقلب پاکردند و با ادروی اد غام کردند محی شلخه
میم را ز جهنمه مناسب پاکرد بکسر کردند مری شدنا فضی او
از ناب فعل بعقل الرضا والرضا و خوشنوشی ماضی معاو
رضی رضیار صواب رضیت رضیتار رضیان ما الخ اصل رضی رضی
بود و در طرف بود ما قبل وی بکسر بود قلب پاک شد رضی شد
رضی ادراصل رضی بود ضمیر پاپیل بود بما قبل دارند بعد از
سلب حرکت اقبل با بالتفاهم ساکنین پیقادار رضو شد و زن
نحو ماضی مجھول رضی رضیار صواب بر قیاس میم بدار رضی
مستقبل معلوم پرسی هنیان پرسی هنر رضی رضیان پرسی
تا آخر واحد مخاطبه مؤثث با جم مخاطبه مؤثث اینجا پرسی



موافقند و در تقدیر مخالف نیز که نرضین جمع است و بر وزن
 نفعان است چنانکه اصل وی است نرضین واحد اصلش
 نرضین بوده است بر وزن نفعان باه مختار ما فیا مفتوح
 قلب بالفتکرد نلا لقاء ساکن شد میانه الفت بالفنا لقا
 ساکن بعثتاد نرضین بر وزن نفعان مستقبل مجھول پرون
 اخزنا قص باقی زباب فعل بفعل الخشیم والخش عبسیدن هما
 معلوم خشی خشی خشی خشی خشی خشی خشی خشی خشی
 معلوم بخشی بخشی بخشی بخشی بخشی بخشی بخشی بخشی
 مستقبل مجھول بخشی چون پرخون اقصی وی زباب فعل
 بفعل الرحو سنتدن ماضی معلوم رخوار خوار خوانا ایسی فرا
 یخوار خوان یخون یخون یخون یخون یخون یخون یخون یخون
 مذکور متوثه در صور موافقند و در تقدیر بجز الفت جمع مذکور
 یخون بود و جم متوثه یخون ماضی مجھول رخی خیار خوا
 تا اخیر رخی خوب دوا و از چه کسر ما قبل قلب باکردن در رخی
 شد نافض باقی زباب فعل بفعل الرخی نکاهلاشی رعی بر
 امر حاضر دعوی قیاس درخی برین فیام ایش حال الخش
 ارخ چون ادع ایم فاعل داض خاش و داع بر قیاس ایم ایم
 مفعول

مغقول مختى و مزخر و مزج برقايس مرحي ناقص و ناقص
فعل ب فعل نا مده نا سه لغيف مفروق ا زسه باب مده است او ك
ارباب ب فعل ب فعل الواقاينه کاهدرا شن ما ضي معلوم و قي قياد
قواب رقيايس دی ما ضي مجھول و قي اخرين رقيايس دی مستقبل
معلوم ب عي بھان تا آخر اصل ب عي بوت بودوا و افتاد چنانچه دد
بعد وضمه با اقتاده چنانکه در هر چلپ حکم وا او حکم وا او
مثاله حکم باه او مثل حکم باشی ناقص دی چون هر و قاصبه
درابد کوئی آن ب عي تا آخر و جا زده درابد کوئی لم ب عي تا آخر اسم
فاعل واق و اقیان واقون تا آخر اسم مغقول و قي چون مرحي اهر
حاضر تي پها و اونون تا کيد تي پله قي بن تيان قي قي ميان قي بن
بون خفيفه قي بن قي قي تي پهار زباب فعل ب فعل ب فعل الوج و و شلن
سم سشور ما ضي معلوم و بع جبا و جوا تا آخر و رقيايس دی ما ضي ما ضي
مجھول و بع مستقبل معلوم بوتی امر حاضر بع چون تي پله ب عي
چون رضتین خفيفه ب عي بن اخ اسهم فاعل و ايج اسم مغقول هر و
چون مرحي دسته از باب فعل ب فعل الول تر دل اخ اضم معلوم
وله لب او لوا تا اخ چون رضي مستقبل معلوم هر چون ب عي اضم
مجھول ول مستقبل مجھول بول اخ ارج احاطه لب او لون تي پله

لبن لیان لن الخ حففة لین لیان الخ اسم فاعل وال لیان وال لیان
اسم مفعول ولی چون عوق لففه معرون ازدواجاً مدها است
او لار باب فعل فعل الطوى نوزد لین بیان ماضي معلوم طوى
طوى باطوا بر قیاس دی ماضي مجھول طوى طوباطوو الخ امر
حاضر طوابطاو با الطوى الخ یون ناکید تقبله امکونی ای از زن
حففة طوبن اطون اطون اطون سم فاعل طابطاو بان طاون اس
مفول مطوى مطوبن مطوبن لخ چون مریم دیم از باب فعل
یفعل الروی تعلیک در ماضي معلوم روی سودار و الخ مستقبل
یهی پیان بروزنا لخ ماضي مجھول روی الخ مستقبل مجھول
برگ الخ امر حاضر از زون ناکید تقبله ار و بیان الخ حففة روح
اسم فاعل او ردا و بان را و بیان سم مفعول هر دیان مردیان مردیان
الخ لمھمۇ لغا، صحیح از باب فعل فعل الامر فرمون ماضي معاو
امر امر وال الخ مستقبل بیوران بیورون چنان که در صحیح
دانسته شد مجھولین امرا امر وال الخ بیور تا آخر ای آخر امراض
او مر او مر و ای آخر و مر داصل ام بیود همراه جمع شدند
اول مضمون و ثانی ساکن ثانی منقلب بواشده و کر همراه اول لکتر
ماشد ثانی منقلب بیاشود چنانکه در این صلس اعنی بیود مجھولین

لله . الامان . بحری . ای ای زن . مجھولین

مهم زالعین صحیح از باب فعل بفعل از تاریخ مانک کردن پیر ما ضمی معنو
و از تاریخ چون خرب بضر و داریخ چون علم بعلم مهم زاللام
اجوف از باب فعل بفعل الجھیه امدند جامه پیچی اس فاعل جامه سفید
اسم مفعول پیچی از حاضری نهی لا پیچی مهم زالفاء نافض از
باب فعل بفعل ایش با چون رمی بری و در امر کوئی ای هنر
با پاشد مهم زالغیر لغیف معروف قل اوی عده کردن و ای
با چون و قل مهم زالفاء لغیف مقرن الاوی جا کردن اوی
با چون طوی طوی مهم زالفاء مضاعف ای زیند دست
از جای هر دن رفتن از باب چون مدد حکم مضاعف ای دلبر
مهم زه را ببر قیاس ای باب باشد مضاعف ای زیاب فعل
بفعل المذکوب ماضی متدا مد والی اصل مد مد بود
اجماع جنین شد در پل کله جنین اول ساکن در ثانی ادعای
که یم مدد و در مددن وما بعد ای چون داد یم ساکن بو
سکون لازم و اد غام ممکن بیود از این جھیه بی حال خود ماند
ستقبل معلوم بید میدان بیدون تا اخرا اصل بید بود
حرکت ای اول را یم دادند و عالی ادار داد اد غام کردند پیش
در عین و مقدم داد غام نکردند ذریک ثانی از مجا نین



سکن و سکونش لازم ار غام منع است بمحبو ماضی متدا
 متدا مقتضی متدا مدنی ای خرجه مهول مستقبل عید پستان
 پستان ای امر حاضر در واحد متذکر چهار وجه است تدمیر متدا
 متدا ب فعل اد غام و در باقی بات وجه است متدا متدا متن
 متن و در مرقد غایب خواه متذکر و خواه مؤثث همین چهار وجه
 است پسند پسند پسند ب فعل اد غام و پرسن قیاس است طال
 طال و بحد و مضاعف از سه باب اصول امداد افضل به عمل فریقو
 فعل ب فعل بر پرس و امر حاضر از این دو باب خواست و یعنی
 و چه جا پرس است پرس که ضم از برابر واقعه عن فعل مستقبل
 و د ساقط شدن نون ثقله مدن مدن مدن مدن مدن امداد
 دن ای خوبیه مدن مدن مدن مدن فاعل امداد ای مادون
 ماده امداد ای مادان و مواد ای اسم مفعول مدل و د مدل دن
 دن و دون ای فضل بدینکه مصلحه بھی و اسم زمان و اسم
 مکان از فعل تلاشی برپار از فعل بر زن مفعول پرسون شتر
 شتر ای امید و زمان ای امید و مکان ای امید و از فعل
 پرسن چنین پرسون قتل بقتل مقتل بمعنی کشش و زمان
 کشش و مکان کشش و در چند کله زمان و مکان بر زن

فعل

مفعول اید بکسر عین چون مطامع و مضر و مجاز ف نغرب و مسجد
و منبت معرف و مسقط و منك و محشر در آنها همه ف نخه
جا هر است و از ت فعل مصدر بهي ف فعل ايد بفتح و مikan و خواه
بروزن مفعول ايد بکسر حون مجلس و از مثال مطه خواه
مفهوم العين و خواه مکور العین و خواه مفتوح العین همه
بروزن مفعول ايد بفتح عین چون مردی درخی ف درخی هرچه زنه
چنین باشد شاذ باشد و بدانکه مفعال و معفعل ف مفعوله بجزی
الث بود چون سحب و مقتاح و مترقب و فعله بفتح ف از غالی
محجر بجزی هر بود چون ضربت ضربه بهی بکار زدن و فعله
بکسر ف بجزی هشت فعل بود چون جلسه بله و فعله بضم قا
برای مقدار بود چون آكل لفته و فعاله برای این چیز بود که اینها
ساقط شود چون کناس و فلاته و بدانکه از ضمید ف نقلات
محجر و ریاعی محجر و ضربه مصدر بهی ف مکان و زمان بروزن
اسم مفعولان باب بود چون مکرم و مدرج و مدرج فعل
بدانکه فعل بعمل مشروطت بآنکه عین الفعل بالام الفعل
او سرف ذر و ف حلائق باشد و از شش است همه و هما و عن
و غبن و حاو خا و و ادر مثال این باب چون وضع بعض بیفتند

متوجه بمنزله کا اصل پوچھ بود و او بیفتاد چنانکہ در پسند
 بعد از آن کسر عین را بدل بمعنی کرد نه از جمله ثغالت هر چون
 خلاف بجمله بجز کرد و او با فیضه جمال خود فصل طی با افغان
 اکرم یا کرم اکراما اصل بکرم یا اکرم بود هم زیرا اندما خشنده بجز که
 در متكلم که اکرم است اصلش و اکرم بود و هم مجمع شد
 بود بکثر ابیبی ثغالت اندما خشنده و در رایق الفاظ برازی موضع
 متكلم افتادهشد و امر حاضر را از امر منصف بلکه بزرگ کرد اکرم
 بود و اساقه کوپندا اکرم اکرم اکرم و اکرم اکرم و اکرم همراه طمع
 است چون بعما مبلغ خود منصل شود ساخته تکردد چون فاکر و
 فواکرم نون تا کید تقبله اکرم از اکرم اکرم اکرم اکرم و اساقه
 شد نون خفته اکرم اکرم اکرم اساقه اعلاء کرم ایم معنو
 مکرم و غالبه رباب افطال ایلده شغل دلایلی بحد دلایل باشد چون
 اذ هبته بذاده هبته احلى شیخی خلو و شاید که بعضی دخول دد
 اوقت باشد چون اباحی زند و شاید که بعضی دسیدن بمنکام
 باشد چون احصد الرزوع و اساقم المخلع بعضی وقت در و کوئی غله
 رسید و وقت بریدن نوما رسید و بعضی کثیر پد چون امشد
 المخلع و بعضی با افغان چیزی بر صفحی باشد چون احمدی و
 نیز رسید و قلت در و رفع رفع و نیز زار و میم من
 لیز زار و قلت هملا فرا و همچوی نیز فرمیں زندگانی
 سماح کرو

مُلْكُوك

مُلْكُوك

الى دادن و مسون

رجدهن هم و امثاله و عاد بهم کردنا اصل و عاد بود مسون بی رف رز
داوساکن دای برای کسره ما قبل قلب پیاکردندا عاد شد

۸۱۹-

معلوم او علیها خرسن قبل بوعد بوندان بوعدن فاخر
مجھول و عد بعدل اسم فاعل موعده مفعول بوعلن فاخر
نون تاکید تشیله او عدن و عذان و عزن تا خرخنه او
عدنا و عدن او عدن مثال بان ادب افعال الای ابار فونکر
کردنا ماضی معلوم ایسر من قبل معلوم بوسرا اسم فاعل
موسرا اسم مفعول موسرا اصل بوسرا موسرا نیز و مسرا بود
یاه ساکن دای مجھه ضمه ما قبل قلب بواور کردند مجھولین او سو
بوسرانچ نون تاکید تشیله ایسرا آیسرا خنجه
ایسرا ایسرا جوفت لی وی ادب افعال الای ابار بپادش
ماضی معلوم فام اقاما اقاما تو اخرا اصل اقام اقام بود و او
معنیت بود ما قبل دی حرف صحیح و ساکن فتحه واور ایسا
قبل دادند و او در موضع حرکت ما قبل مفتوح را لفظ بالغ
کردند و در این تا اثر الف بالتفاوت ساکنین بفیتا دمن قبل
معلوم بقیم بعینان بعینون الح اصل بقیم بعین بود کسره

داور ایما قبل دادند و از مجھه کسره ما قبیها باشد و در بعض

و تغمُّن بايالنقاء ساكنين بعثتادا مر حاضر اقم افهنا فهمونا
 اشود و دا قم و افهن بايسيتا دوون نا كيد تعصيله افهنا فهمونا
 افهن تا اخرين فهن افهن افهن تا اخرين اسم فاعل هفتم که در اصل
 هفتم مفعول بود اسما مفعول مقام اصلش هفتم بود بر قبایس هفتم
 فتحه واورابا مقبل دادند واوراقلب بالف کردند مقام شد
 بجهون عاضي اقم افهنا افهن تا اخرين بجهون سند مقام اصلش
 بعوم بود او حرف عليه متحرك تا قبل و ساكن فتحه واورابا
 قبل دادند واور متحرك الاصل ما قبل مفتحه راقلب بالف کردند
 مقام شد و در تغمُّن و تغمُّن القت بالنقاء ساكنين بعثتادا قمه
 در اصلها فهنا بود بر قبایل الا او حرف عليه ما قبل او حرف
 بجهه و ساكن فتحه واورابا مقبل دادند واور متحرك الاصل ما قبل
 مفتحه راقلب بالف کردند بالنقاء ساكنين شد القت بالنقاء
 ساكنين بعثتادا قام شد عوض مخذوف تاء مصدر زيه
 در اخرين هدا و دندا فامة شد اجوفتاي از باب افهنا
 الا خاره ببر سپندن ما ضا اطا رسن شغيل بطيهرا مر حاضر
 اطري بختي لا بطر اسم فاعل مضير اسم مفعول طار نافضر
 بختي از باب افعال الا در صاء خوشند كودن ادخن پر

ارضاء المرضى المرضى رض لا قوض لون ناکد تقبله ارضي
خنیقته اوصین اصل ارضاء اوصنایا بود یا و واقع شد
بعد از الف زاید منقلب شد یعنی ارضاء شدوهم
چنین است و او و پاکد در آخر اسم بعد از الف زاید
با شند چون کساد ورداه لفیف مقرن آلا بجاء و
شدن ستم سورا و جی بوجی پنجاهموجی اوج
لا نوج لفیف مقرن از باب افعال الا هوا و فسد
کردن اهو و هوی اهو و المهوی المهوی اهو لا نهو
مصناعف از باب افعال الا بباب دو سند اشیان
احب بحب ایجا با المحت المحت احت احب بل بمحب
مهمه فر الفاء آلا بمان کرو بدن امن یو من اینان
اصل ایما ناء مانا بود اجماع هم زین شدد در پات
کلمه اول مكسور ثانیا قلب بمحبس حرکت ما قبل کرد
حرکت ما قبل کسره جهنم کسر با همنه نانی را قلب
بپاکرد یم ایما ناشد و در امن فل بالفق کردن زد
درا و من قلب بو او کردند چنانکه در ما نقدم کشند
در یو من و مؤمن قلب همه به بو اجرا برست اس

فاعل مؤمن امر حاضر امن امنا امنوا اما اخرون تفعیله
 امن امنان امن خبیثه امغنا امنن امنن بابت
 تفعیله اذابن با باز برای نکشید و بوده چون فتح
 الیاب و فتح الابواب وفات الممال و هوت الاموال و ادار
 برای ببال غنه نیز باشد چون صرح هویدا شد و صرح
 هیک هویدا شد و از برای بعد به نیز اید چون فرج زد
 و فتحه و از برای نسبت اید چون فتحه و کفره
 او را نسبت ادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصله
 این باب بروزن تفعیل اید و بروزن فعل این نیز اید
 چون کند بتوابا پاشا کدا با او بروزن تفعیله و فعل
 و فعل اید چون بصره و سلام او کلام او و داعا
 و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بروز
 قیاس اید ناقصه این باب تفعیل چون ثقی
 پشی متعیه المثله المشی ثن لا پیش دمصدر وی
 دامما بروزن تفعیله و کاه باشد که بروزن تفعیل
 اید جمهه ضرور شعر فیثی تزی دلوها نزیتا کما
 تزی شملة صبایا و مهیموز این باب چون صحیح است
 مفهوم روما هل جوئ فهم و کفره
 چنانکه

چنانکه دانسته شد ولعنت معرفه و مفرونه حکم
ناقص دارد چون وصیت بوصیه و طویل پیش
خطوبه یا مفتاح عله اصل ابن بابا نشانه هزار نهاد
کن باشد یعنی هر یک بار پرسید کری همان کند که دیگری
مان کند لئن کن در لفظ پیش فاعل باشد و دیگری مفعول
و بحسب یعنی عکس این را زیر چون صارب و تبدیل عمران
و شاید که بین اثربن بن استاد چون ساخت دهرها و عافت
اللعن و مصدر این باب مقاولة و فعل و فعل ای ای بد
چون قاتل بقائل مقامله وقت آلا وقت آلا و صحیح و عضی بر سرمه و
مثال و اجوت این باب بر میلت این اصل یا چون ستاره
دواعد و قادر ناقص مانند المراماث باشد پس کویر
اما ختن و ای برای دام لا زیر المرام المرامی المرامی لعنه و احیان
هم چون ناقص و مهمنوز این باب هم چون صحیح بنا
است مصنوع از باب مقاولة المحابیه بایکی و سخن
کردن محابی محابی محولین حوب پیکاب اصل معاو
پیکاب پیکاب پیکاب بعد از ادار غام هردو پیکان
شدند مکرر در جمع مؤنث غایم بخطاب چون

مابین و تباين و هم چنین است اسمه عل و مفعول بکیعو
 سند ر لفظ چون مخاب لکن اسمه عل مخاب است اسما مفعول
 مخاب ا م حاضر حات حات مخاب نجح ل مخاب ل مخاب نجح
 باب ا فعال ا بن باب ا زیری مطاوعه فعل است چون
 جمعه فاجتمع و نشره فانتشر و معنی معاوده اشکه اخیر
 اتفقل را قبول کند و ممتنع نشود چون کردا لکوز فانکسر
 پنه شکست کوزه و ممتنع نشود وین الا شین باشد معنی
 قفاع عل چون ا خصم ز بد و عمر و بعین فعل باشد چون جلد
 و اجدب مثال او ری از باب افعال همه قبول کردن لهب
 پنهاب اها با المنهب المنهبا تهبا ل پنهاب اصل لهب
 یو تهبا و تهابا بود و اقلب تا کردن و تاراد را ادنا
 کردن و کام باشد که کو سیدا پشیدا با نعدا پسادا مثال
 باشد او ری ا ب افعال پشیدا پشیدار او کاه که کو سیدا پشیدار
 اشاره ا جوف ف او ری از باب افعال لا جثا قطع کردن
 بخاب ا جتاب بختاب ا سمه عل و مفعول بختاب لکن فاعل
 در اصل محبوب بود و مفعول محبوب ا م حاضر حب جتاب
 ا جتاب بالفظ نماضی داره بهم ماند لکن اصل جنوب ا جنوب

بود

اچتو باع

بودواصل امر اجوبه بود مجھول ماضی جنوب بود کشز
واور اما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل وا قبل
پا شد و در اجوف پائی کوئی الا خنوار برکر نبیند ماضی خن
تا آخر مستقبل بختار اسم فاعل و اسم مفعول مختار رفته
مجتاب مجھول اخیر بود کسره پارا بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل اخیر شدنا فصلی از باب افتخار
برکزیدن اجنبی پیشی اجنباء اجنبی اجنبی اجنبی که بخوبی
مضاعف از باب افعال الامتداد کشیدن امتداد
اسم فاعل و مفعول امتداد لکن فاعل امتداد بود و مفعول
امتداد امر حاضر امتداد امتداد امتداد امتداد وا و خو
بر این قیاس باشد لفظ ماضی و مرد و باب بایت طرفه ایه
لکن مجتب قصد بر سخن لفظ نهاد که داشت با این فعل
بن باب متعددی باشد و مطابعه فعل باشد چون کسره
فانکر و شاپد که مطابعه افعل باشد چون از عجمه فاعل
ترجع ای بعد از اجوف قلی از باب افعال الافعلی
رام شدن ماضی معلوم آنقدر آنقدر آنقدر و آن آخر و
چون مجھول بتاکنی کوئی اتفکد که در اصل اتفکد بود

کم

کسر برو او نفیل بود بما قبل دند بعد از سلب حرکت ما
 قبل و او منقلب بپاشدا نفید شد منقلب معلوم شد
 نقادان نقادون تا آخر میمیل نقاد تا آخر نافر
 از باب انفعال الاتخاء سرده شدن اغی بخی المعنی المفعه
 اغی لامفعه و براین قیاس بود لعیف مفروض چون آنزو
 نبودی فهم مفتر و دلال مترفا نزولا نتروه ضاعف از این
 انفعال الاتصباب بخیه شدن احصی بحسب فهم منصب
 دال منصب امر حاضر اغیب انصبانصب بهی لانصب
 نصب لانصبی السیف انفعال این باب از برای فعل باشد
 چون استکنی اصلخیج بعی طلب کابش و در امد نکرد
 شاپرک از برای اتفاق باشد از خالی بحالی چون استخیج فهو
 دامستونق اینجی دشایدکه بمعنی اعنقاد باشد چون استکرد
 اصلخیج متلازی از باب استفعال الاتصباب نزولا
 چیزی شدن استوجب پیووج با پیشخاما فهم منطبق
 رده اک مشوچب مشوچب لپشوچب بر قیاس صحیح چون
 لپچ لانقاده طاشدنا استقامه پیشقم استقاده
 المیتم المیتم استقامه لایتم برقیاس اقام بقیام

نهن

فَأَصْرَيْتَ الْأَسْجَنَاءِ إِذْنَ أَسْجُونِي بِسْجُونِي أَسْجُونَا
الْمُسْجِيَّ الْمُسْجِيَّ أَسْجَنَ لَا يَسْجِنْ لِيْقَنْ مَقْرُونَ نَارِبَةَ
أَسْجُونِي بِسْجُونِي أَسْجَنَاهُ فَوْسَمَيْ وَذَلِكَ مَسْجِنَاهَا أَسْجَنَ لَا
يَسْجِنْ وَدَرْجَيْ جَانِرَسَ كَمْ أَدْعَامَ كَنْدَ وَكَوْبَنْدَهَ حَيْ جَنَّا
جَوْمَضَاعَفَ نَبَابَ أَسْفَالَ الْأَسْنَبَاهَ عَامَ شَدَنَ كَمْ
أَسْنَبَ لِبَثَبَ اَسْنَبَاهَا الْأَسْنَبَ الْأَسْنَبَاهَ مَرْحَاضَرَ
أَسْنَبَ اَسْنَبَ اَسْنَبَهَ بَخَيْ لَا بَثَبَ لَا بَثَبَ لِبَثَبَ
لَا بَثَبَ طَبَقَغَلَ اِنْ بَابَ مَطَاوِعَهَ فَصَلَ باشَدَجُونَ
فَطَمَنَهَ فَنَفَطَعَ وَبَعْنَيْ تَكْلِفَ وَتَشَيَّا بَدَچُونَ تَحَلَّمَ وَتَرَهَدَ وَجَلَلَ
وَبَعْنَيْ مَحَلَتَ بَدَچُونَ بَجَرَعَ اِيْ شَرِبَ جَرَعَهَ بَعْدَ جَرَعَهَ وَجَوَ
دَرَسَقَبَلَ بَابَ تَقْفَلَ وَبَابَ قَفَاعَلَ دَوْتَاجَعَ شَوَدَ جَانِرَسَ
كَبَكَرَ بَنْتَدَارَزَدَچُونَ تَرَلَ الْمَلَائِكَهَ وَتَزاورَعَنَ كَفَهَمَ فَضَّا
پَخَا اَرَفَابَ تَقْفَلَهَنَى بَهْنَيْ عَبَنَاهَا اَصْلَمَنَاهَا تَمَنَاهَا بَوْدَضَهَ دَا
بَهْنَهَ بَادَلَ بَكَسَرَ كَرَدَنَهَنَاهَا شَدَاسَمَ فَاعَلَمَنَاهَا اَسَمَ مَفَعُولَ
لَهَنَاهَا مَرْحَاضَعَنَهَنَى لَا عَنَ بَحَلَفَ بَكَاهَعَفَنَاهَا اَرَبَقَفَلَ
الْمَحَبَبَهَ سَتَيَ كَرَدَنَهَنَى بَحَبَ بَهْنَاهَا الْمَحَبَبَهَ بَحَبَ لَا
بَهْنَيْرَفَبَاسَ بَحَجَ بَابَ قَفَاعَلَ اِنْ بَابَ اَسْنَدَهَ مِيَانَ مَنْعَدَ

چهارمین فصل
 این فصل در مورد مفهوم از تأثیر و تاثر می‌باشد که بجهت این مفهوم باشد پسوند
 باشد هم چنانکه در مقاومت مکن مجموع اینجا اعلی‌است پسوند
 زید و عمر و در مقاومت محبوب صورت پکی قاعل باشد و بدینکن
 چنانکه کفته شد و شاید که معنی چنین پدیده اینچه زیبا شد پسوند
 زید و غارض معنی پذیری محل و بعایاری اشکار کرد و حال آنکه جا می‌
 بیارند و بین بین
 بیارند و بمعنی افضل پسوند اینجا این مفهوم قال الله تعالى

علیکم طی این اسفل فاقص طوری از باب مقاومت الصابر
 داشتند پسوند
 بازی کردن تصاویر پیشانی تصاپا پاضممه در مصلحت بگزیر شد چنانکه
 اول از پیش از پیش بود با تفعیل کرد شتم تصاویر تصاپا لاشتادن
 نفاعل زیارتی برای تراپیا بر قیاس تصاویر پیشانی تصاپا مضاف
 با بقایل الخاکیه پدیده کرد و در دوست داشتن تماش پیشان
 مخابه ذات مخابه امر حاضر تماش تماش بخوبی لا بخوبی

لا بخوبی در این باب ماضی امر بکسر و سند پکن فرق فریان است
 بدینکه فاء الفعل در باب فعل و نفاعل هر کامه بکی از باده حرفا
 و نا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد روا باشد که ناد
 کند و در فاء ادغام کند و هرجا که اولا و ساکن باشد هر ره و صد
 مطهر بظاهر افهو مسطهر ذات مسطهر و نرست کوش افهو
 فهم مسطهر ذات مسطهر و در ندارك پسدارك فهم مدارك و ذات

فی در و حلاظ

ج

کو کارا تپید را دار کافی هومدار و دنگ مدار و در فوان حمید
است المول و المدیر و این دهها و بر عن که هم و برین هماس روایت
پر برازیما و اینابع پایان اینجاها و اینبیت پیش اینها و این قلی اعلی اینها
و ایندر پیده زرادر اداره بدار و دار کا پسانکه کنست و اذکور نکر اذکر کا
و اذایخ پذیج اذایخها و اذمل پذیملا اذاملا و اذ او ره پرا و راه زار و را و
اسرع بترع اسرا عاو اسرا ع پس ارع اسرا عاو اسرا ع پس جمع اسرا عاو اسرا ع
پس ارع اسرا عاو اسرا ع پس عدل پس عدا صعدا و اصاعدا پس عدا صاعداد و
اضرع بضرع اضر عاو اضرع بضرع اضار عاو اطهر سپانکه کنست و
اطبرون بطا بمن اطایغا و اطراف بطری اطیغا و اطیغه نظمه اطیه ارا و اخا هر طیه
اظاهه ره بدانکه عینه و لایل فضال چون پک از این بارده حرف شد
رو باشد که فاراسکن سارند و در عین اد غام کنست دین و ساکن مجمع
سو ندفا و تابعی خوکل تا بر فا افکت و در احتمم چشم احتما اچیز
کو بند چشم چشم خماما و همراه وصل بیعت از بری ترکت فایل الاحمر
سرخ شدن احریچیز احری اباب فیض لالا احری احری را فیض محاود
ذلک محاود امر حاضر احمد احمد احمد و انهی ای محاود ای محاود رهیا
فعلک درج بدرج ددرج و در جا فهمو مد درج و دل مدرج امر
حاضر درج در جاد رجو انجی لای درج بال فضلا ای ارجیم بیچم خیما

و هر لفظ کما
یعنی صفت از حکم مذکور پیش از
کامن متعلق شده است. لفظ هایی که
نمایل نداشته باشند معملاً کان
پس در کارهای زیر معرفت نمایند.
حکم متعاقب عالم است. و هر کجا
که متعاقب باشد معملاً معرفت نمایند.
و هر لفظ که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.
و هر کجا که از
کامن متعلق شده باشد معملاً معرفت
نمایند. لفظ عالم معملاً معرفت نمایند.

د در د ر د ل ك ا س ز

د د ر د ر د ل ك ا س ز

د د ر د ر د ل ك ا س ز

د د ر د ر د ل ك ا س ز

وَهُوَ الظَّافِ حَكْمًا بِعَصْرِ صِرْفِ چَاهِ حَكْمَ طَرْفَ وَادِ
بَنْزَرِ طَافِ مَيَارِ شَرِيفِ اَبْنِي اَنْكَدِرِ طَافِ وَحَيَّ
مَيَارِ كَلَامِ بَنْجَيِنِ هَرَصَرْفِ چَاهِ وَسَعَيْتَ اَنْتَ مَيَارِ كَلَامِ
وَلَكِيلِ دَكَرِ لَكَهِ جَهَنِ هَرَقِ شَاهِ بَعْدِمِيَّهِ طَافِ زَانِهِ
وَلَبَعْمِ بَغْرَطْقِ مَهَا نَلْمَدِيَّهَا شَاهِ بَغْرَطْقِ زَانِهِ جَهَنِ
مَجَاهِ اَرْبَابِ اَطْلَاقِ خَاصِيِّهَا اَرْبَابِ جَهَنِ وَلَكِيلِ بَعْمِ
وَحَامِهِ

وَهُوَ الظَّافِ حَكْمَ اللَّهِ بِالْعَالَمِينَ وَالْمُهَاجِمِ

وَهُوَ الظَّافِ بَعْرِ هَرَقِ دَرِ اَغْرِيَهِ حَقِيقَتِهِ وَهُوَ الظَّافِ
مَحْسُونِ اَزْبَرِ اَزْوَاتِهِ وَلَحِبِهِ جَوَادِرِ اَزْبَرِ اَزْوَاتِهِ
وَهُوَ الظَّافِ اَذْعَمِيَّهِ بَعْلَمَتِهِ مَاسُورَدِ اَذْعَمِيَّهِ
اَرْجَنِكِ تَصْوِيرِ بَوْبِهِ مَهْمَهِ بَوْلَامِ كَوَيِّرِ الْمَلَقِ
وَالْمَلَامِ صَعْدَتِهِ بَيْتَرِنِ خَلْقِهِ

الظَّافِ حَكْمَ اللَّهِ بِالْعَالَمِينَ

صَفَرِ الْمَلَقِ

كتاب عوائل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَان

محمد بن

الْجَمِيلُ لَهُ دِرْبُ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْجَمِيلِ
أَجَعَّنَ امْتَاعَنِي بِعَوْاْمِلِ الْمَوْعِدِ عَلَى مَا أَعْلَمَهُ الشَّيْءُ الْأَمَدُ
عَبْدُ الْفَاطِمَةِ هُبَيْدَةِ الْمَرْجَنِيَّةِ جَاسِعَ اللَّهِ قَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَهَنَّمَ مَدْنَاهُ
مَاتَهُ عَامِلُ لِفَطْبَيْهِ وَمَعْنَوَيْهِ فَاللِّقْنَظَيْبَيْهِ فَرِعَاعِلُ ضَرَبَنِي سَهَّلَ
وَبِإِسْبَيْهِ فَالسَّهَاعِيَهُ مِنْهَا الْحَدُورُ لِشَعُونَ شَامِلاً وَالْقَيْثَاءِ
مِنْهَا إِسْبَعَهُ عَوَالِمُ الْمَعْنُونِ بِالْمَعْنَى عَادِيَانَ وَثَلَوْعَ الْمَهَاءِ
مِنْهَا عَالِيَّ قَلْثَهُ عَشَرَ بِوْنَعَ النَّوْعَ الْأَوَّلِ حَرَوْنَ مِنْهُ الْأَسَمُ وَهُوَ
عَشَرَ حَرَقَ الْيَاهِ وَمِنْهُ دَقَّ وَاللَّامُ وَرَبَّ وَدَارِبُ وَعَنْ
عَلَى الْكَافِ وَمِنْهُ دَوَدَ وَحَقِّيَ وَوَالْقَسْمُ وَبَاءُ الْقَسْمُ وَحَمَّا
عَلَى وَحْلَهُ النَّوْعَ الثَّانِي وَوَنْ تَصْبِي الْأَسَمُ وَتَرْقَعُ الْحَبَرُ
سَهَّلَ حَوْفَنَ وَأَنَّ وَكَانَ وَلَكَنَ وَلَبَثَ وَلَعَلَ النَّوْعَ الثَّا
حَرِفَانَ تَوْفَقَانَ الْأَسَمُ وَتَضَبَانَ الْحَبَرُ وَهَمَامَا وَلَهُ الشَّهَمَانَ
الْمَعَ الْأَنَجَ حَرَوْنَ تَصْبِي الْأَسَمُ فَعَطَ وَهُوَ سَعِلَ حَرَفُ الْمَوْعِدِ
وَالْأَدِيَادِ بِأَوْهِيَادِيَ وَالْمَهَيَّهُ الْمَغْنُوحُ النَّوْعُ الْخَامِسُ

صب الفعل المضارع وهي ربعة حروف ان و لن و في و اذن
ن نوع السيد س حروف مجتمعة الفعل المضارع وهي خمسة
حروف لور لاد لام الا مر ولا اندقى و اون و الشرط و ايجي او اون
ست اسما مجتمعة الفعل المضارع على معنى ان وهي شعرا سما
عن وما و اي و متي و ماها و اين و حبيها و اون و اذن ما النوع
الثامن اسما شخصية على المبادر اسماء النكارة وهي ربعة سما
حد ها عشرة اذا ركب مع احد واشرين الى شعرا و شعرا
في احد عشرة و هما و ثانيةها ك و ثالثتها كا كاين ورابعها كا كل التي

لناسع كلامات دثنى اسماء الاصناف بعضها شخصية بعضها
غير شخصية كلامات التأصيحة منها سنتة كلامات رويد و بلاد و دفع
و عليل و الواقع منها اثلااث كلامات هي هاف و شمائ و سعن و ها

ن نوع العاشر فعال انا فصه متفع الاسم و تضمن المخمر وهي ثقة
عشرون كلاما كان و صار و أصبح و امسى و انجى و نظر و ياذن و ما
فما و ما الدهم و ما مني و ما الفك و ما ماما و ليس و ما يتصرف
في سبعين النوع الثاني عشر فعال المقام متفع اسماء اعلا و هو ابرهة
فعال عسو و كار و كرب و اوشك النوع الثاني عشر فعال المدع

ان المدع متفع اسم المحبس المحرف باللام و بعد اسم آخر متفع وهو
في الحسن بالدمع والذم وهي ربعة افعال بهم و ساده و ساده التو
في تسعين الثالث عشر افعال اشك والباقيين تدخل على سبعين

اعمال دثنى

اعمال سمنى

اعمال سمه

في بقية

٢٦

عما زع عن الأول تضيىءه بجهاز من سبعه عوامل الفعل على الأ.
واسم الفاعل طسم المفعول والمعنى لاشبهه والمصدر في كل اسم ضيق
إلى اسم آخر وكل اسم تم بالشواهد فاستفغ عن الأضيق والمعنى ثورها
محمد بن العامل في المبدأ والخبر والعامل في الفعل المعنوي فهذا
مانع عامل لا يشقني الصعيد الكبير والوضع والتربيت من معرفتها
واسمع لها واعطها على التوكيد ثورها

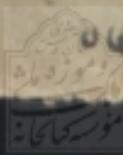
كتاب شرح عوامل حرج جاء

الحمد لله رب العالمين والسلام والصلوة على خير خلقه محمد
الله عاصي امارة العوامل في المخ على ما الفرق السبع الامام افتخار
محمد بن العاشر بن عبد الرحمن الجرجاني سفيان الله ثراه وحصل بجهة
شوله مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين بهما
ومثلا في المذهب من واحد وعشرون عامل والقباسية
سبعين عامل والمعنى ثورها عدد دون وتنوع المساعي ثورها
على ثلاثين عشر نوعا النوع الاول وفيه من الاسم فقط والثانية
عشرين فالثانية لا الصاف حقيقة ثورها دادا ومحاجة ثم مردث بزند
وللأسئلة التي تحيط بكتاب العالم وللمساعدات التي توشر بالفرز من
الربيع الى الربيع فالثانية التي تحيط بكتاب العالم وللمساعدات التي توشر بالفرز من
النحو خصصت بالرسائل وهذا المبدأ وللائد الذي يحوزه هي ث بزند والظاهرية
نحو خطب بالرسائل وهذا يكون ذاتا بعد المدى بعد المدى

هـلْ دُعَائِمٌ وَمِنْ لَدُونِ الْغَايَةِ فِي الْكَا
وَبَعْدَ الْأَسْفَافِ هَذِهِ دُعَائِمٌ وَمِنْ لَدُونِ الْغَايَةِ فِي الْكَا
مَحْسُورٍ مِنَ الْمَحْصُورِ إِلَى الْكَوْفَةِ وَالْمُبَيِّنِ مَحْوَفَلَهُ عَالَى الْجِبَانِ
الْحِصْرِ مَنْ لَا وَثَانٌ وَالْمُبَيِّنِ مَحْوَفَلَهُ عَالَى الْجِبَانِ
مَحْوَفَلَهُ تَعْمَلُ أَرْضَنِهِ مَا يَحْبُبُ وَالْمُتَبَدِّلُ
بَعْدَ الْفَقِيْ وَبَعْدَ الْأَسْفَافِ هَذِهِ دُعَائِمٌ مَاصْفَتُ
إِلَى الْلَّادِنَهُ الْغَايَةِ فِي الْمَكَانِ وَبَعْدَ تَبَيَّنِ مِنْ فِي مَعَابِلِ الْجَوَشِ
مِنَ الْمَحْصُورِ إِلَى الْكَوْفَةِ وَمَعْنَى مَعْنَى مَحْوَفَلَهُ تَلْكِيْكُ
تَعَاجِيْ معَ تَعَاجِيْ وَأَبْصَانِيْ مَحْوَفَلَهُ عَالَى فَاعْسَلَوْ وَجْهَهُمْ
أَنْكِتَكُمُ الْمَرَاقِقَ إِمَّا مَعَ الْمَرَاقِقِ وَقِيْنَتِهِ مَحْوَفَلَهُ حَلَسَتِيْ
يَكُونُ مَعْنَى عَلَى مَحْوَفَلَهُ تَعْرُفُ وَلَا صَلَسَتِكُمْ فِي حَدِّ وَالْمَخْلُوقِ عَلَيْكُمْ
وَمَيْلَيْ فِي هَذِهِ الْوَضْعِ تَقْبِيلُ الْطَّرْقِيَّةِ لَمْ جَدْرَعَنْ خَلْكُوْعَاهِنْ
يَقْالُ لِلْأَسْنَاعِ مَحْوَفَلَهُ تَلْكِيْكُ وَأَنْفَاقِ حَاجِنَكُ وَفَلَانِ مَنْقُرِيِّ الْعَلَمِ سَوْل
وَهُوَ اللَّهُ وَالْمُهَوَّبُ وَالْمُبَرِّضُ قَدْ نَكَوْتُ سَامِحُوكُوْسَعْتُ مِنْ فِي
زَيْدِيْ مِنْ زَيْدِيْ وَاللَّامِ لِلْمُلْكِيْكُ مَحْوَفَلَهُ تَلْكِيْكُ وَالْمُخْصِصُ مَحْوَفَلَهُ
لِلْغَرَسِ وَالْمُتَعْلِبُ مَحْوَفَلَهُ تَلْكِيْكُ لِلْسَّهِيْنِ وَقَدْ كَوْتُ مَعْنَى عَنْ سَعْيِ
مَعْنَى مَحْوَفَلَهُ عَالَى قَلْلِيْكُ فَالَّذِي مَنْ كَفَرَ فِي الْأَدْيَنِ امْنَوْيِيْ عَنِ الْذِيْنِ مَنْوَاد
مَعْنَى وَالْقُسْمُ مَوْصِعُ النَّجِيبِ مَثَلُ بَوْلَاسْتَأْرِيْلَكُ لَيْلَكُ بَعْدِيْ عَلَى الْأَيَّامِ
دَوْصِدِيْمِيْنِيْ الطَّيْبَيَا وَالْأَسْ دَوْنَكَوْنِيْ وَلَيْدَهُ مَحْوَفَلَهُ تَلْكِيْكُ
دَوْنَكَوْنِيْ دَوْفِكُ دَوْنَكَوْنِيْ دَوْنَكَوْنِيْ دَهَا سَدِ الْكَلَامِ وَنَاجِنَ عَلَى لِكَهِ

موصودة بخوزب دليل كريم لصيحة وقد ثدل على مضمونه بذكره
 مخصوص بخوزب ورجل العيشة ويلحقها أماء الكافية مثلى عن الفعل
 فتل خالج ببنية على الفعل بخوزب مما قاد ونذر ولا يقدر متعلقة به
 والفعل الذي متعلقة بها لا يكون أاما صبا وادوها اندخل على
 ذكره موصودة بخوزب الشاعر وفاطمة العافية خارج المجرى شيئا
 الاعلام من اتفاق وعن للهادى ونحوه مكتبة عن الفوس ولهم
 عن الجميع وكما هم عن العربي لا يجعله مثبا وذاع عنها ونذر يكون
 بخوزب من عن عينه اى من جانبه مكتبه وعلى الاستعلام
 جلست على الحاضر وزرني على السطح وقد يكون اسمها بخوزب كائن من عليه
 اي موفر والكاف للتشبيه بخوزب كالاسد وقد تكون زرني بخوزب
 مفهوم بخوزب كائن بعده ليس كمثله شيء وقد يكون اسمها بخوزب الشاعر بتصنيفه
 وادعوه بخوزب كائن بعده ان ينفع بعده عن كالبر المتألم ومذ وعندك لاشد المعاشر في الرؤوف
 وعندك لاشد المعاشر في الرؤوف وعندك لاشد المعاشر في الرؤوف
 كي لا ينفع بعده من لا ينفع العافية في تلكات بخوزب ما زاته مذ وعندك يوم
 جرى سدا ابره اشر قال ورفع ما بعدها لا يكون الا اسمها بخوزب ماراثة مذ يوم الجمعة
 سند رحى للانهاء العافية في الرؤوف بخوزب رحى العصيا وقد
 يكون بمعنى بخوزب حتى يأفعى الكوفة وقد يكون بمعنى مع
 بخواكلت لتمليح حتى سهام للاستيناف بخوزب الشاعر سوق
 اول ملوك مصنوع لالامانة اليه
 سـمـ رـسـيـه

شول و مدر و مدر و مدر و مدر
بهم حُتّي تكل جيادهم و حُتّي يجياد ما يفدن بدارسان و والقسم
نحو والله درب للكعبه ولا يستعمل مع الفعل القسم والسؤال والضرر
فلا يقُول القسم والله كمان يقول قسم بالله ولا يقول والله اخرين كمان
بآسنه اخرته ولا يقول لك كمان يقول ربك وبآسنه القسم عم من وار
القسم و ناء القسم كمان تكون مع الفعل ومع الشوال ومع الضمير
فقول القسم بالله و معا الله اخرين و ربك وكما يكون ذلك في الواء
والثاء و لأن الباء اصل الواء و الباء و عنان عليهما و ناء القسم مثل
دوا القسم فيما ذكرناه و الناء مخصوص بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة
فلا يقُول ترب للكعبه و حاش للأسنان و استعمال حاش امر
اجره و القصبي و يقول حلو في القوم حاشا زيد تكون المعنى
زيدا مستثنى من القوم و غيرها امثل في الجمي و عدا و حلا و هنا
محاجة الاسم في بعض اللغات فمثلاً في حروف و هما معنى الاسم
كما شاو الاكثر على انها مغلان و حبيشة تصب على الاسم بعد
على انه مهول لها و الفاعل مصدر فيها افيقال جاء في القوم حلا
زيدا و عدا زيدا اي خلا بعض زيدا المعنى في المحاورة انه لم يكن
بعضها يائين زيدا و اذا دخلت على اهلها لا يكون ان لا فعلين مكتوب
ال القوم ما عدا زيدا وجاما في القوم ما خلا زيدا النوع الثاني حرف
تضييق الاسم و ترفع التأثير وهو ستر الحروف و انت المتحقق و



ممّا من يكون ان لفظ موضع الفروع والمبتدأ والفاعل والمفعول و
 العناوين ليه والجدران صلها الأفراد مخوا لا قال منظلو
 انتلقيت واعجبني تك فاع وعجيبة ذاك منظلي واعجبني شهاداته
 فاضل واعول عول البن احمد الله ويعيش من نات منظلي ويكوتي
 بالكسرة موسع المبتدأ هو في بذل الكلام وبعد المؤول وبعد
 انتلقيت بعد الفسخوان ونيل منظلي وقال الله يقول اهنا يقرؤه وجاويني
 وجده رلا سود انتلقيت الذهنيان باه فاضل واقتان ونيل منظلي وادا كانت في موضع
 بالكسرة وبالفتح والغير معاً يصل لها يجوز بالفتح والكسر مخون من يكرمه
 في سفاف السحر واعجبني التعبير والغير معاً يصل لها يجوز بالفتح والكسر مخون من يكرمه
 والسي على اللقى الى زاربي له وبالفتح وكان للذهب يخون ذيل الاسد وارام حفظ فتنلع
 بول بيت نيل العمل يخونه في الشتر ومخوش في الامون كان ثدياه حنان ولكن
 يحيى نيل انتلقيت الكرم فان قذرت فانا اكمه في بالكسرة وان قذرت في تجزي
 ورجم تلاستن والكتبه ما يحاجي في زيد الك عمر وحاضر عنده باول بيت
 يحيى نيل يخونه في زيد انتلقيت دليل احصي عنده باول اللريح مخون لعل نيل فاتم والفرن
 يارز حمد سر بين المتنى والرجى في المتنى يدخل على ما يجوز ان يخون وصل ما لا
 يحيى نيل واقع في يجوز ان يكون كقول الشاعر في الشباب لتنا يهد بهوم ما يجزي
 يحيى نيل راسته بافضل المشهيب والمرجح خاص بما يجوز في ذلك على هذه الوجه
 يحيى نيل جزء كلها او الكافه مثلكي عن العمل مخونا فما بعد فاتم وكاما ادعا فرن
 الى البوت ولينا ولمن ارد بذلك يحيى النوع الثالث حقوق ودفع
 ما تقدر باالاسم وتصباني بمحنة هاما ولا المشهدين بطرس وما ادخل
 فرن سكنه في فرن

على المعرفة والتذكر ولا يدخل على النكر فقط بغيره زيد فأشدلا
وعدل أضيق منك ثان انتقض النفي بالا او يقىد الخبر لمجرد الا
الرفع نحو ما قاتم زيد وما زيد الا قائم اللوع الرابع حروف تخص
الاسم فقط وهي سبعة حروف الولو معنى مع خواصي الماء والخيبة
وجاء البر والطباشر وما شانك وزيد لا يتصبب باسم اذا كان
الاستثناء من كلام موجي نحو جلوذ القوم الا زيدا او كان المستثن
معذلة على المستثن منه نحو ما جاء في الا خال احد او كان المستثن
منقطع نحو ما جاء في القوم الا خالا او بالتنازل والغيري البعيد
وينصب باسم اذا كان لمنادي صنفان نحو داعي عبد الله او مثيلها لافتا
نحو بطال العاجيلا او مفردا نكرة كقوله لاعني بارجل اخذ سيداح ونحو
للتنازل البعيد نحو ما **ضا** و **زيد** و **اخيرا** من زيد وهو بالتنازل
البعيد نحوه داعي للتنازل والقريب نحوه داعي عبد الله لفترة
المعنى للتنازل القريب نحو داعي الله اللوع الخامس حروف تخصب
الفعل الضارع وهي سبعة حروف ان تصبب وجوذا اذا كان ما يجيئها
غير ضل علام وظن نحو قوله تعالى يزيدون ان يخرجوا من النار وان
كان ما ماثلها افضل علم او ظن تصبب جواز نحو قوله تعالى في حسبي
ان لا تكون قتيبة طويلا و بعد امثال الناصبة نحو المثال الاول وللمخفة
من المتعقلة نحوه قوله تعالى علمان سبب تكون منكم ضئي والمفترض نحو قوله
وانظروا الى اوصافهم امثال اوصافوا والراشد نحو قوله تعالى فلان
ومنه

بر و فر اد ک شر

ان جلو البشرين للتفى بـلـفـي لا سـقـبـاـلـ مـخـوـفـولـهـ تـعـلـ قـرـأـهـ
يـامـوسـيـ شـصـبـ مـطـلـقاـوـيـ تـقـيـدـ بـوـعـامـنـ المـعـلـبـ وـ شـصـبـ
اـذـكـانـمـاـصـبـاـهـاـسـبـيـاـمـاـعـدـهـاـمـشـلـ قـوـلـمـاسـمـثـ كـيـ دـخـلـ عـجـةـ
وـلـذـنـ شـصـبـ بـشـطـبـيـنـ حـدـهـاـنـ كـيـكـونـ مـاـعـدـهـاـمـعـنـدـاعـصـلـهـاـ
وـلـذـنـ شـصـبـ بـشـطـبـيـنـ حـدـهـاـنـ كـيـكـونـ مـاـعـدـهـاـمـعـنـدـاعـصـلـهـاـ
وـلـذـنـ شـصـبـ بـشـطـبـيـنـ حـدـهـاـنـ كـيـكـونـ مـاـعـدـهـاـمـعـنـدـاعـصـلـهـاـ
مـشـلـاـنـ بـغـالـلـكـ تـاـنـهـاـ عـدـاـقـفـوـلـ ذـاـحـسـنـ الـبـلـ وـلـوـكـانـ
مـعـهـ وـأـوـفـلـهـ بـجـوـزـقـبـ الـوـجـهـاـنـ مـخـوـفـولـهـ تـعـلـ وـاـذـاـلـفـلـيـثـونـ
مـدـجـيـتـ خـلـافـكـ اـفـلـيـلـ وـقـدـفـرـيـ فـاـذـاـلـاـبـوـثـونـ النـاسـ يـقـرـأـعـلـ اـعـاـمـ
مـدـرـتـ اـذـالـنـوـعـ اـتـادـسـ جـوـرـفـ بـجـمـعـقـلـ المـصـارـعـ وـهـيـ جـسـلـمـحـوـفـ انـ
مـقـرـ وـهـيـ رـبـعـقـسـامـ الشـطـبـيـ وـهـيـ الـجـمـزـ وـالـشـرـطـ وـاـجـهـوـنـ شـضـرـ
اـضـرـبـ وـاـنـ تـكـوـمـيـ اـكـرـمـكـ وـاـنـتـافـيـهـ مـخـوـفـولـهـ تـعـلـ وـاـنـ هـيـاـلـتـيـعـيـ
وـلـزـاـدـ مـخـوـفـولـ الشـلـوـرـ وـاـنـ طـبـنـاجـينـ وـلـكـنـ مـنـاـيـاـوـرـ وـلـهـ اـخـرـونـ
وـلـلـحـقـقـهـ مـخـوـفـولـهـ تـعـلـ وـاـنـ كـلـاـيـاـجـمـعـ لـدـ بـلـاـحـصـوـنـ وـلـمـ بـجـمـعـ
المـصـارـعـ وـقـلـيـلـهـ مـاـصـبـاـمـغـرـ وـلـقـاءـمـخـوـلـ رـضـبـ وـلـمـ وـهـمـ مـشـلـلـ
وـالـفـرـيـدـهـاـ اـنـلـاـقـتـهـاـ مـسـمـرـ اـلـجـلـ الـكـلـامـ بـقـوـلـ اـنـثـ وـلـاـ

وـلـكـيـ لـاـمـقـلـيـمـ اـنـ بـكـونـ بـقـرـكـوـبـ مـسـمـرـ اـلـجـلـ الـكـلـامـ بـخـلـافـ

لـمـ وـمـعـ لـاـبـجـوـزـ خـدـفـقـلـ المـصـارـعـ بـخـلـافـ لـمـ بـقـوـلـ اـنـثـ وـلـاـرـتـ

لـمـ لـاـبـجـوـزـ وـلـاـقـهـ مـخـوـلـ رـضـبـ وـلـجـمـزـ فـالـخـاطـبـ وـالـمـعـاـبـ وـالـشـكـلـ

بـقـوـلـ لـاـقـعـلـ لـاـقـعـلـ لـاـقـعـلـ لـاـقـعـلـ وـهـيـ بـخـلـافـ لـمـ وـلـلـفـ

فَلِمَسْقَبِ مَا صَبَّا لَانَّ النَّهَى لَنْ يُصْوَرَا لَا فِي الْمَسْقَبِ لَكَمْ
أَمَّا الْغَابِبُ مَحْوِلُ بَصِيرٍ وَمَجْمُرٌ كَاجْرَمْتُ لَاقِ النَّهَى إِلَّا أَنَّهَا مُخْضَرٌ
فِي الْغَابِبِ وَالْمُنَكَّلِمُ بَقُولٌ لِيُفْعَلُ النَّوْعُ السَّابِعُ اسْمًا وَمَجْمُرٌ الْفَعْلُ
الْمُضَارِعُ عَلَى مَعْنَى إِنْ وَهُنْ يَسْعَمُونَ اسْمًا وَاحِدًا مَاءَزَ وَهُنْ لِلْعَقْلِ الْمُفْعَلُونَ
خَاصَّةً نَحْنُ مُنْ يَكْرَمْنَى أَكْرَمَهُ وَنَكُوزُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِ الشَّرْطِيَّةِ مُخْمَنَ
أَصْرَبُ وَهُنْ جَازِمَةُ الْأَسْفَهَامِيَّةِ نَحْنُ مُنْ تَنَتُ وَالْمَوْصُولُ نَحْنُ
قَوْلَهُ عَالَى فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ مِنْ يَمَافَ وَعَدِيدٌ وَالْمَوْصُوفُ نَحْنُ فَوْلُوكَ الْأَشَادِ
الشَّاعِرُ بْنُ زَيْنُ الْأَبْدَعُ عَنْ ظَاطِصَدَرَ وَقَدْ نَهَى لِمَوْنَاهِ الْمَطْعَ وَإِنَّ
تَكُونُ شَرْطِيَّةُ نَحْنُ أَنَّهُمْ بِالْيَقِنِ أَكْرَمُهُ وَمَجْمُرُنَّ السَّرْطُ وَأَنَّهُمْ مَوْصُوفُونَ
نَحْنُ فَوْلُوكَ لَئِنْهُمْ لَنْزَعُونَ مِنْ كُلِّ سَيْعَةِ أَهْمَمْ أَشَدَّ عَلَى الرَّجُنِ عَنْهُ
وَالْأَسْفَهَامِيَّةِ كَقَوْلَهُ لَعْرَاهِكَ بِالْيَقِنِ بِعِرْشِهَا وَمَوْصُوفُونَ
بِإِلَيْهَا الرَّجُلِ وَمَا عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجِ الشَّرْطِيَّةِ مُخْمَنَ مَا يُصْبِعُ أَصْنَعَ وَ
الْأَسْفَهَامِيَّةِ نَحْنُ فَوْلُوكَ لَعْ وَمَا تَلَكَ بِعِنْدِنَكَ بِأَمْوَالِهِ وَمَوْصُوفُونَ
نَحْنُ حُولُ الْأَشَاغُرِ مَا يَكُدُّهُ النَّقْوَسُ مِنْ كَالْأَرْكَهُ فَرَجَهُ حَلَ الْعَقْلُ وَالْأَرْ
نَحْنُ أَنَّمَا وَكَانَمَا وَصَنَعَ تَكُونُ شَرْطِيَّةُ نَحْنُ مَعِيْ قَدْ هَبَّتْ أَرْهَبَتْ
الْأَسْفَهَامِيَّةِ نَحْنُ مَعِيْ كَانَ كَذَّوْهُ مَا تَكُونُ شَرْطِيَّةُ نَحْنُ مَعِيْهَا
أَنْهُرُ وَاسْفَهَامِيَّةُ نَحْنُ هَاكَتْ وَابْنُ ثَكُونُ شَرْطِيَّةُ نَحْنُ بَنْ
شَلْبُسُ حَلْبُسُ وَاسْفَهَامِيَّةُ نَحْنُ بَنْ كَتْ وَالْفَرْثُ بَنْ مَنْيُ بَنْ
أَنْ مَنْيُ سَوْالُ مِنْ الزَّمَانِ وَابْنُ سَوْالُ مِنْ الْمَكَانِ وَحِشَّا وَادْ مَا



وائى على مثاس ما قبلها من احوالها النوع الثامن اسماء ضم
على المثلث اسماء التكرار وهي اربع اسماء احدها عشرة لا زاد كيد
مع احد عشرة الى دفع ودفعين وثانية الـ مخـمـدـ حـلـاتـ نـدـ لـهـ
ويكون بمعنىين لا سقـهاـ اـمـيـثـ كـاـذـ كـرـفـاهـ والـ حـمـدـ حـمـدـ جـلـاـ
لـفـيـهـ وـكـوـدـ جـالـ لـفـيـهـ وـكـاـبـنـ مـخـوـ كـاـتـبـ دـحـلـاـعـنـدـ لـهـ وـدـأـبـعـهـاـ
لـهـ دـحـلـاـعـنـدـ وـكـاـدـ دـهـاـعـنـدـ النوع التاسع كلمات ضم
اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تصيب هو دفع كلمات النـادـ

منها سته كلمات الاول روبـدـ بـعـنـ اـمـيـلـ مـخـورـ رـوـبـدـ اـلـ زـيـدـ اـلـ مـهـلـهـ
وـبـلـهـ بـعـنـ دـعـمـراـيـ فـعـهـ وـدـوـنـكـ بـعـنـ خـلـنـخـوـنـقـلـهـ
زـيـدـ اـلـ خـدـ وـعـلـيـكـ بـعـنـ الزـمـخـوـ عـلـيـكـ زـيـدـ اـلـ زـيـمـهـ
مـخـوـجـهـلـ الرـبـدـ اـلـ سـرـعـ اـلـ لـتـرـيدـ وـهـلـمـ بـعـنـ بـعـالـ بـعـالـ بـعـهـلـ اـلـ زـيـدـ
اـلـ بـعـالـهـ وـلـاـعـفـهـ مـهـاـنـلـاـتـهـ كـامـاـتـ اـحـدـهـاـهـيـهـاـتـ بـعـنـ قـيـدـ
مـخـوـهـهـاـتـ زـيـدـ اـلـ بـعـدـ وـشـانـ بـعـنـ اـفـرـقـاـنـ مـخـوـشـشـانـ زـيـدـ
وـعـرـ اـلـ اـقـمـاـقـ مـاـفـقـالـ شـانـ مـاـزـيـدـ وـعـرـ وـسـعـانـ
بـعـنـ سـعـ مـخـوـسـعـانـ ذـاـهـلـهـ اـلـ سـعـ وـشـكـانـ كـسـعـانـ

النـوعـ الـعـاـشـرـ اـفـعـالـ دـيـئـيـ اـفـعـالـ لـتـاـفـصـهـ مـرـفـعـ اـلـ اـسـمـ

وـهـيـ قـيـلـثـ دـعـلـاـ كـانـ مـخـوـ كـانـ رـبـدـ فـيـهـاـ وـجـاءـ فـيـ الـقـرـانـ

عـلـىـ حـسـنـةـ اـرـجـهـ بـعـنـ الـأـفـلـ فـيـ صـفـاـهـ مـخـوـفـولـهـ بـعـالـيـهـ كـانـ

اـسـهـ عـفـوـ دـارـجـهـاـ وـيـعـنـيـ الـمـاضـيـ مـخـوـفـولـهـ تـعـ وـكـانـ ذـاـلـيـهـ

سعده رهط و بعنى الحال مخوذه عالي الصلاوه كانت
 على المؤمنين كتاباً موساناً وبعنه المسنبل مخوذه تعزى
 يوماً كان شره مسنطهاً و بعنه صار مخوذه عالي كاف من
 الکافرين بداراً ای صار و صار للاستقل باعيتبار الحقيقة مخوا
 الطین خرقاً او باعيتبار العارض مخوذه صار زبد عيناً او بل عيناً
 المكان مخوذه صار زبد ای عمر و أصبح مخواصي زبد عيناً او ايجي
 مخواصي زبد عقيراً او مسح مخواصي زبد فاماً و ظل مخوذه زبد
 عيناً و بايت مخواصي زبد فاماً و مازال مخوماً زبد عيناً او
 مابوح مخوماً برح زبد يفعل لذاته ملائقي مخوماً فاماً زبد عيناً
 و ما افقل مخوماً اتفاك زبد فاماً و مازال مخواحلساً مادام زبد
 جالساً وليس مخوليسن زبد جالساً و هكذا جميع ما اتصوف
 منهن النوع الخامس عشر فعال شئي فعال المقادير قطع سما
 واحد وهي ربعة افعال عسى مخوعسون زبدان بمحج و خبر فعل
 المضارع مع ان وقد يختلف ان تشبيه الله بك او مخوذه عالاً
 عسى منهل بصفة اقرب و مي بـ ظـان و كـ اـ خـ بـ رـ فعل المضارع
 بغير ان تـ بـ تـ بـ زـ اـ زـ وـ يـ كـ وـ يـ وـ يـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ
 وـ يـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ
 مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ
 مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ مـ كـ وـ يـ

كان كنواشك زيد يوم النوع الثاني عشر افعال المدح والله
 يرفع اسم الحسن المعرف باللام المعرفي وبعد اسم آخر نوع
 الحسن هو مخصوص بالمدح والدم وهو اربعة افعال مكون من وفاعلاه مقتضى
 بالالف اللام مكون من الرجل زيد فنعم فعل مدح والرجل على
 معرف بالالف اللام زيد مخصوص بالمدح او فاعلاه او معناها
 الى المعرف بالالف اللام مكون من صاحب القوم عمرو وقد يكون
 فاعلاه معهم لم يأتكم من صوابه مكون من رجل زيد وهم زبدهم
 ففعاهم فنعم الشفاعة هي بشوش مثل فعم هذا الحكم وهو للدم
 وساواه مثل بشر وحبيذ المخو حبيذ زيد محب فعل ما يرضي زانع
 وزيد مخصوص بالمدح ولا يتغير بتغير المخصوص بالمدح النوع
 الثالث عشر افعال الشك والبعين ثدخل على المهن في
 ثانية ما عبّر عن الاول تضيّعها جميعاً وهو سبعة افعال حسب
 حيث تدل من ظلها وخلصت مخواصها زيد فاصلاً وظنت
 مخواصها زيد كهما وراست مخواصها زيد فالسادساً وعلمت مخواصها
 علمنت زيد كهما وحبيذ مخواصها زيد عالماً وزعمت للبعين
 اذا كان يعيى علمنت مخواصها زيد الغيبة واللقطة اذا كان يمعن
 ظننت مخواصها زيد عقيراً او طهداً افالغواص اربع احد هاتين
 اذا ذكرت احد المفعولين وحيث كثابهم والثانية افالموسط اربع
 ظننت مخواصها زيد علمنت مفهومها بجز الفارقها مخواص زيد

منظفو



لأنه منطق عمل الثالث بعلمه بالاستفهام او بالتفتي او عدم الا
صيغة يجيء الفأها منحاز عن بده منطقه ودائماً زيد جالس في
بيده منطقه الرابع ان يكون حمماً لفاعل والمعقول واحداً من
المعنى منطقه والعناسية منه اسبعين عوامل الفعل على الآلات
اما كان ومنعد لا يعلم على حسيبه وصفه المشبه بالفعل فهو
رشيد وصعب بقول وايت وجلال استاد وجهه واسم الفاعل
بلا عمل بفعل فصله مخوز بده صادر علام عمر اواس المفعول
بلا عمل يقبل من فعله مخوز بده مضره زي علام ابرى ضرب غالا
للاصد وهو يعلم على الفعل على ثالثة وجهاً لا ولن يعلم من نوا
معيبيش من ضرب زيد عمر او الثاني ان يعلم مثنا فالمجموع عيبيش
ضرب زيد عمر والثالث ان يعلم عرقاً باللام نحو عيبيش من الضرب
للام عمر او كل اسم ضيق الى سلم خرمو غلام زيد ولا اضافه امتا
لابقدر اللام مثل علام زيد لغلام زيد وعلى بقدر من نحو الامر من قدره
فيه اي خاتمه من فضله وعلى بقدر من نحو ضرب لام يوم اي ضرب في اليوم فيه
يوم وكل اسم ثم فاسطغى عن لاحقته نحو عندي طلاق ونشاف لاحظ اصحاب
النوان سمنا وعشرون ودها على المرة منها هاربلا ومعنى نام
لاسم ان يكون الاس على صيغة لام معها واهي ان يكون في نون او ان يكون معا
نون التثنية والجمع والمعونية منها عدوان العامل في المبدل او
غيره وهو معنى لا يبدل والبدل الامر نوع لشائمه الفاعل باباته



البِرْ كَانَ لِفَاعِلٍ إِجْزِيًّا كَذَلِكَ وَالْعَامِلُ فِي الْفَعْلِ الْمُصْنَاعِ دُوْرٌ
وَدُوْرَهُ مَوْضِعُ الْأَسْمَاءِ وَفِيهِ مَعْنَوٌ يُقْرَأُ ذَيْدٌ يُقْرَأُ كَمَا يُقْرَأُ ذَيْدٌ
فَهُذِهِ مَائِةٌ عَامِلٌ لَا يُسْتَعِدُ الصَّغِيرُ وَالْكَبِيرُ وَالرَّبِيعُ وَالوَصِيفُ
وَالشَّرِيعُ مِنْ مَعْرِفَتِهَا وَأَعْمَالِهَا فَمَعْوِلاً لَهُنَّا صَلِحٌ حَسِيبٌ كَانَ
عَلَيْهَا ذَلِكُ الْخَوْمُ مَا دَرَفَ بِيَافِعٍ

سَبِيلُ الْخَتْصَلِ

وَاللَّهُ نَهَا فِي كُلِّ أَرْضٍ بِرَدِّ الْمُؤْلُودِ

الْمَادُ فِي قُرْبَابِ وَرَدِّ دَمْرَوْرِ

الْمَدُورُ بِالْمَدُورِ الْأَدْرِقُ وَالْمَسْنُونُ بِالْمَسْنُونِ

الْمَكْفُورُ بِالْمَكْفُورِ الْمَكْفُورُ بِالْمَكْفُورِ

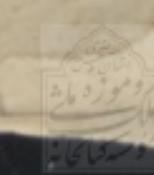
١٢٥
الكلمات باباً وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهي ما يدخل
فيه من تعلق وتعلق ولا تعلق ولا تعلق فالعوامل منها متعدة غير
نوع الماعنة وقباسها فالمعنى منها ثلاثة عشر نوعاً والثانية
منها سبعة أنواع وهي في ذكر العوامل فيشير إلى صناف عمومها
بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشتهر النفع الآتي من
العوامل التماعنة حروف بغير الاسم فقط وهي المثُور سبعة
عشر حرف فان ثمثيلها بالفارسية تأذن كاف ولام وواو ومد منته
ويتم العدد خلا دوت خاصاً من عدوى على حالي وهي المظفر حركاً فلا
يد لها من متعلق مثله فعلاً كانا وشبيهها ومعناها فان كانا عاماً
مقدراً فستفرولاً فلغون الاستدراك الغائب مكتاناً بحسبه
البصر إلى الكوفة أو زماناً ناصحاً صحت من يوم الجمعة وغيرها من

فَرَأَتْ مِنْ أَيْمَهُ كَذَا وَلِلثَّبِيْبِينَ سِخْوَفَوْلَهْ نَعْمَ فَاجْتَبَبُو الرَّجَبِيْلَهْ
مِنَ الْأَوْثَانِ وَعَنْدَهِ عَشْرَنَنَ الدَّرَاهِمِ وَلِلثَّبِيْبِسْ سِخْوَحَذْنَ
مِنَ الدَّرَاهِمِ وَلِلَّابَدِ سِخْوَفَوْلَهْ نَعْمَ لَوْنَشَا بَجْسَلَنَا نَكَهَ وَالْأَنْكَهَ
وَلِلثَّعَلَبِ لَفَوْلَهُ الشَّاعِرِ بِفَضِّهِ جَاءَ وَبِفَضِّيِّهِ مِنْ مَهَابِسِهِ فَلَهَا
بِنَكَلِ الْأَجْبَنِ يَبْسِمُ وَلِلظَّفِيفَةِ لَفَوْلَهْ نَعْمَ مَا ذَلَّلَ قَرَامِيْلَهُزْنَ
وَنَكَونَ زَائِدَةَ فِي غَيْرِ الْمُوجَبِيِّ الْمُنْقَى سِخْمَارِ الدَّلَالِ الْأَنْدَهْ
هَلْ مِنْ حَالَوْلَغَبَرِ اللَّهِ وَلَا فَوْذَمِنْ حَدَّلَوْلِيَّ إِلَيْهِمَا الْعَالَمَيْكَارَا
سِخْوَشَتِيْلِ الْبَصَرِيِّ الْكَوْفَةَ وَزِمَانًا سِخْوَانِيِّ الْعَصَبَامِيِّ الْ
الْلَّبَلِ وَغَيْرَهَا سِخْوَلِيِّ الْمِلَكِ وَبِعَنْيِيْلِيِّ مَعْ قَلَبَلَا شَوَّلَا تَاكَلُوْا
أَمْوَالَهُمِيِّ اِمْوَالَكَمِّ وَالْبَاءِ الْأَسْمَاعَةِ سِخْوَلِيِّ لَهَادِ الْجَمِّ الْجَمِّ
وَلِلصَّاجِهِ سِخْوَهَلَتِ عَلَيْهِ بَثَابِ السَّفَرِ مِنْهُ بَحَانِ رِبِّ الْعَظَمِ
وَبَحَلَهِ وَلِلأَصَافِيِّ مَا حَجَبَهُهُ سِخْوَبَهِذَا وَبِجَارِ سِخْوَرَتِيِّ
بِزَنْدَاهِيِّ فَرِبِّ مَرَدِيِّ مِنْهُ وَلِلْمَقَابِلِ سِخْوَبَعَتِيِّ هَذِلَبَهِذَا وَلِلْبَنْدَهِ
سِخْوَهَبَتِ بِزَنْدَاهِيِّ جَبَرِهِهِذَا هَبَاهِهِ وَلِلْقَسِّمِ سِخْوَبَاسَكَلَهُهِ فَعَلَنَهُ كَذَا وَلِلْسَّتَهِ
وَلِلثَّبِيْبِهِ سِخْوَبَهِسَوَهَادِبِهِ وَلِلَّابَدِ سِخْوَهَلَتِيِّهِمْ قَوْمَا
إِذَا كَبَوْشَتِوْلَهُلَاغَارَهُ فَرَسَا نَأْوَرِكَانَا وَلِلْنَّفَدِيِّهِ سِخْوَبَانِيِّ اِنْشَا
وَامِيِّ وَبِعَنْيِيْلِيِّ سِخْوَشَلِيِّ سَأَنِيِّ بَعْذَابِهِ قَفَاعِيِّ هَنْ عَذَابَ وَسِخْوَلِيِّ

معنى في خوب سيدات الخبر ويعنى اللام نحو واد فرقاً لكم الهرد
بعضه من خوب عباد شرط بها عباد الله وتكون زايد قباصي
ثالثة اخبار خبر ليس خونيس بذبقان وخبراء النافذة نحو
ما زبد بقان وخبر مبدأ معقر ونون بهل نحو هيل زبد بقان و
سما عاما في غير الخبر نحو بحث زبد وكفى بالله شهيداً و
القى بيد واما في الخبر غير ما ذكر نحو سيدات بر زبد وفي الطرفية
حقيقة نحو الماء في الكون ومجاز نحو الجاء في الصدق كا ان
الحلال في الكذب ويعنى على قبلا نحو ولا صلبكم في جذع
العقل ويعنى اللام نحو ان مرأة دخلت النار في هرة حدثها و
وهي تكون فعلا نحو في بعهدات وعلى الاستغلال وهو ما باشد
نحو زبد على السطح وحكا وهم لا باشد نحو عليه دين و
آية بمعنى في نحو ددخل لمدينة على حين غفلة من ملها و تكون
اسمها وبلزها من لا غير نحو كتب من عليه اي من فوفه وفرا تكون
فعلا نحو ان فرعون علا في الأرض اللام للاختصاص الملكية
نحو الماء لزبد غير الملكية نحو الحمد لله وللانعلل نحو ضربة
لله للناديب وللقصم في النجاشي قوله الشاعر لا يسمى على الابدا
دوخذ بشعره الطياب والاسن للنوقت نحو قمة الصلة

لِدُولَةِ الْمُهُنَّدِ الْعَسْقِ الْلَّبِيلِ وَيَعْنِي عَنْ مَعِ الْفُولِ بِخَوْفَتِ
الدَّهْرِ كَفْرِ وَاللَّذِينَ امْنَوْا وَيَعْنِي إِلَى بَخْوَفِ فَنَاهِ لِلْعَلَمِ وَبَثَ
وَتَكُونُ زَانِدَةً بَخْوَفَةِ نَهْرِ دَفَلَكَمْ إِيْ دَفَكَمْ وَتَكُونُ فَعْلَا
بَخْوَلِ زَيْدٍ وَفِيهَا مَعْنَى النَّعْمَ كَا إِنْ فِي عَلَى مَعْنَى الْفَرَزِ بَخْوَدِ عَالِيٍّ
دَعَاعِلَبِهِ وَبَعْضُهُ فِي إِلَاسْغَانَةِ وَالنَّجَبِ لِلْهَدِيدِ بَخْوَرِ الْرَّنِيدِ
وَبِاللَّاءِ وَبِالْمَرْأَةِ قَلَنَاتِ وَفِي كُلِّ مَضْمَنِ إِلَيْهَا وَبَكْبَرِ غَيْرِهَا
وَعَنِ الْجَأَوَزَةِ بَخْوَرِ مَبِثِ الْمَامِ عَنِ الْفُوسِ وَلِلْبَدِيلِ بَخْوَلِ الْجَيْزِ
نَفْسِ عَنْ نَفْسِ شَيْشَا وَبَعْنِي عَدْ بَخْوَلِ تَكِبِينِ طَبَقَاعِ طَبَقَايِ
حَالًا بَعْدَ حَالٍ وَبَعْنِي عَلَى بَخْوَلِ إِيْنِ عَمَاتِ قَحْسِ بَعْنِي وَلَا
كَلَا أَفْلَاتِ
إِنْدِيَانِي فَخَرْوَنِي وَلَا مَخْفَفِ اللَّهِ وَتَكُونُ سَمَامَعْ مِنْ كُلِّ عَبْرِ
بَخْوَجَلَتِ مِنْ عَنْ بَيْنَتِ وَحْنِي لِلَّانِئَهَا وَمِنْ خَوْلَهَا اِمَاجِزِ
مَمَافِيلِهَا بَخْوَأَكْلَتِ الْتَّهَمَ حَتَّى رَاسَهَا وَمَنْصَلِهِ بَخْوَهَتِ
الْبَارِحَهِ حَتَّى الصَّبَاحِ وَفِي بَدِيلِ دَخْوَلِهَا فَوْهَهَتِ بَخْوَمَاتِ النَّاسِ حَتَّى
الْأَبْنِيَاءِ اوْضَعَفَهَا بَخْوَفَدِمِ الْحَاجِ حَتَّى الْمَسَاوَهِ وَتَكُونُ لِلَّاسِبَتِ
فَابْعَدَهَا مِنْدِهِ وَلِلْعَطْفِ فَكَالْعَطْوَفِ عَلَيْهِ وَأَوْلَى كَالْمَلَهِ بَخْمَلِ
هَذِهِنِ اِبْصَارِ وَشَذَ دَخْوَلَهَا عَلَى الْفَهْمِ بَخْوَفَلَا وَاللهُ لَا يُبَلِّي اِنَّاسَ
فِي حَتَّاتِ بَابِ بَابِ نَبَادِ وَرَبِّ الْتَّقْلِيلِ بَخْوَرُبِ رَجَلِ كَرِيمِ لِفَسَهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَمْ يَكُنْ لِّكُونَ حَتَّىٰ كُنَّا
سَرَّهُ الْكَنْهَمُ
وَرَبُّ رِجَالٍ صَالِحٍ عَنْدَئِنْ تَكُونُ وَرَبُّ الْكَتَبِ بِخُورَبٍ وَجَلَ
فَقَبْرَ اغْنِيَةٍ وَطَاصَدَ الْكَلَامَ وَمَخْصَنَ بِنَكَرَةٍ مَوْصُوفَهُ فَهُدَا
مَاضٌ مَحْذُوفٌ غَالِيَا تَخْوِبَتْ عَصَاكِرَهُ وَتَدْخُلُ عَلَىٰ مَضْمُرِ
مَبْهِمٍ مَبْرِسَكَرَةٍ مَفْصُوبَهُ عَلَىٰ طَبِيقَهُ مَفْصَدَافَرَادَأَوْنَشَيْهَهُ جَمَاعَهُ
وَتَذَكَّرَهُ أَوْنَاثَا مَلْفَمَهُ مَفَرِدَهُ مَذَكَّرَهُ لِاغْنِيَهُ بِخُورَبِهِ رِجَالُ وَجَلَبِزَ
وَرِجَالًا وَأَمْرَاءَ وَأَمْرَابِنَ وَنِسَاءَ وَتَلْعِمُهَا مَا فَنَدَهَا عَنِ
الْعُلَمَاءِ الْأَبْلَاءِ وَتَدْخُلُ عَلَىٰ قَبْلَيْهِنَّ بِخُورَبِهَا قَامَ رَبِّهِ وَرِبَّهَا بَدَّ
قَائِمَهُ وَقَدْ تَخَفَّفَتْ بِخُوفَلَهُ نَمَرِبَاهُ بَوْدَ الدَّيْرَهُ كَفَرَ وَالْكَانُوا
مُسْلِمَيْنَ وَالْأَوْنَكُونَ بِعْنَيِّهِ بَتْ فَتَدْخُلُ عَلَىٰ لَنَكَرَةِ الْمَوْصُوفَهُ
وَفَعَالَهَا كَفَعَالَهَا بِخُوشَعَرَ وَبِلَهَلِبِرَهَا النَّدِينَ الْأَبْعَادَفِرَهُ
الْأَلَالِعَبِسَ وَلَلَّظِيمَ بِخُوَوَالَّهَ مَا فَعَلَتْ كَذَا وَتَخَصُّرَ بِالظَّاهِرِ
وَبِسَحْرَ فَعَلَهُ وَبِجَابَ بَغْيَرِ الْطَّبِيلَهُ لَلَّا يَفْعَالَ لَوْلَ وَلَا إِفْمَ وَاللهُ
وَكَذَا وَاللَّهُوَلَهُ تَخَبِّرَهُ وَالنَّاءَ لِلْفَعْمَ وَتَخَصُّرَ بِأَعْظَمِ اللَّهِ وَحْدَهُ
فَعَلَهُ وَشَدَّمَعَ السَّوَالَ بِخُونَاتَهُ بِالظَّبَابَاتِ الْقَاعَ فَلَنَالَنَّالَبِلَاءَ
مَنْكَنَ امْلَائِيَّ مِنَ الْبَشَرِ وَبَادَ الْفَسَمَ اعْمَمَهَا بِخُوكَلَهُ اَنْسَمَ بِبَيْوَمَ
الْبَعِيَّهُ وَبَاتَ اَخْبَرَهُ وَلَا يَتَجَوَّبَ الْفَسَمَ فِي غَيْرِ السَّوَالِ مِنْ حَلَّهُ
الْلَّامَ وَانَّ وَمَا وَلَوْتَغَدَبَ بِرَأْخُونَاتَهُ تَقْنَوَ الْوَصَفَائِيَّ لَا
فَذَرُ



لهموا و يخذل الجوابا اذا نوى العضم بين اجزاء صابدان عليه
او ناشر عنها عن ويد واقفة قاتمة زيد فاتحة والله والكاف
للشبيه بخونهذا كالاسد وللشغافل بخوفولدهم واذكر واه كنا
هدكم وتلحفها ماء الكافه بخوشعر اخ ما جدل و يخفي يوم شهد
كاسيف بغير رجفه مصاربه وللصادره بخوشعر فلا اصبح
الشروعى قلم ببروسى العدوا وان دنائم كادانو والزابدة بخو
زيدا خي كان عمر الخول و قد تكون زايده بخوفولدهم ليس
كتله بشي و تدخل القمر على قله بخوما انت الakan او مدر و ندا
لابدا كالظاهر في الماضي بخوماراشه مدر و مدر يوم الجمعة و
للاه فى الحاضر بخوماراشه مدر بوصا و مدر شهرا و اخر
بالظاهر و يكون ان اسمين بمعنى وللمدة بليلها المفرد بخوما
راسه مدر يوم الجمعة وجدهما فيلمها اما فاصد بخوماراشه مدر
بومان و ايام تنهى مبدان وما بعدها الى في حاش او جدا و خلا
للاستثناء اي اخرج شيئا عن حكم ما قبلها بخوساء القوم حاش او
عدا و خلا زيد و تكون فعلا فتعصبها بعد ما على المقبوله بخلافها
يستر فيها و جريا و البطله منصه المثل على الحاله بخوجانى الغروا
حاش او بذائى الكونه اهم خاليا بجهنم من زيد و تدخل على الاخير
امده حراوم ، لـ ز عـ طـ بـ لـ زـ

مَا أَصْدِدُ بِهِ فَأَبْلَجْهُ فِي تَوْبِيلِ الْمُصْدِرِ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّفَرِيَّةِ بِعَدِيْدٍ
 الْوَقْتِ مُخْوِلًا جَاهِشَ الْفَوْمَ مَاعِدَ زِيدًا وَمَا خَلَازِيْدًا إِذْ قَاتَ
 عَدَقَهُمْ عَنْ زِيدٍ وَوقْتِ خَلَوْهُمْ عَنْ عَمْرٍ وَمِنْ جَرِ الْأَسْمَمِ هِمْ جَاهِشَهَا
 زَابِدَةً وَلَا يَدْخُلُ حُدُوفَ الْجَهْرِ مِنْ شَعْلَوْ لَا الْحُرُوفَ الْأَزْبَادَةَ مُخْكَفَيْشَهَا
 شَهِيدًا قَبْلَهُ كَذَارِبَ وَالْكَافَ وَحَاشَا وَعَلَا وَخَلَا الْفَوْعَنْثَةَ

حُرُوفَ مُشَبِّهِهِ بِالْأَهْمَالِ وَهُوَ سَهَّا حَرْفَ إِنْ وَاقَ وَكَانَ وَلَكَزَ
 وَلَبَتْ لَعْلَهِ وَتَدَخَلَ عَلَى الْمِبْدَأِ وَالْخَبْرِ نَصْبَ الْأَوْلَى سَما وَزِفْعَ
 إِنْ سَكَرَسَ الْأَثَانِيَّ جَرَ وَلَاسَوَى الْمَقْتُوْخَ صَدَ الْكَلَامَ وَهَا النُّوسَطَ
 فَالْأَوْلَى لَانْ لَنْ اَكْبَدَ الْجَهْلَهُ وَلَكِنْ الْمَكْسُوَّةُ لَا تَغْهِيْهَا وَالْمَقْتُوْخَ
 جَلَهَا فِي حُكْمِ الْمَعْزَدِ مُخْوَانَ زِيدًا قَاتَرَهُمْ فَلَمْ يَدْعُهُمْ وَلَيْغَنَهُمْ
 وَاقَهُمْ تَرْدَهُمْ فَلَمْ يَدْعُهُمْ وَلَيْغَنَهُمْ اَنْ زِيدَارِكَبَ وَقَدْ تَخْفَفَانَ فَإِنْ لَمْ كُوْرَهَ فَلَدْعِيلَهُ مُخْوَانَ كَلَّا
 لَمَالِبِوْفَهَا كَمْ قَبْلَتْ اَعْمَالَهُمْ وَقَدْ تَلَعَّقَ فَبَلَرَهُمَا الْلَامَ مُخْوَانَ زِيدَهُ
 لَعَانَهُ فَرَقَ بَهُمَا وَبَهُنَانَ الْأَنَابِهَةَ وَالْمَقْتُوْخَهُ فَهَلْ وَجَوْبَهُ فَهَبَرَ
 إِلَيْهِ مَقْدَرَ الْمَخْوَانَ الْجَهْدَهُ دَرَبَ الْعَالَمَيْنَ وَبَلَرَهُمَا مَعَ الْفَنَطَلَهُ

الْمُعْتَنَالِيَّنَا وَسَوْفَ دَقَّوَ اَوْرَفَ الْفَقَلِيَّنَا لِبَلَنِيَّسَ الْمَصْدِيَّهُ
 اوَلِكَونَ كَالْعَوْضَهُ مُخْوَلَتَهُ اَنْ سَبَقَوَهَا وَسَوْفَ بَعْوَمَ اوَلِيَّهُ
 اوَلِيَّهُمْ وَامَامَعَ غَيْرَ الْمَصْرُوفَ فَلَا يَخْبُهُ بَلَغَنَ اَنْ لَدَيْنَ زِيدَهُمَا

اَسْمَهُمْ اَسْدَكَمَهُ سَرَدَهُ

وان لم يسر للإنسان إلا ما سعى به كونه ان فعلين مخواز زبد وان
ما زبد ونحوه لا يكدر فهمها نحو سمعنا زبد لا يكون حرف
أيجاب مخواز هذان شارحان وكان للغثبيه مخواز زبد لا يكدر
وقد تخفف فتلغى عملا العمل نحو وظف مشرقا اللون كان ثدينا
مخواز ولكن لا يسد ذاته وبقى بين الكلامين المعاير من نحو
جاثي زبد لكن عمر الميجي وتحفف فتلغى ويجوز معها مطر الواد
للعطاف الا عراض على خلافه هنا نحو وما كفر سليمان ولكن الشبيه
كفر واوليت للمعنى رقم الممکن وال الحال مخولب زبد افضل و نحو
فابد الشبيه بامداد بسورة فاجره بما فعل الشبيه لعل للتربي
ويختصر باليمكن مخولب زبد افضل وفيها العات كثيرة منها على
قال الله ثم وعلت تارك بعضها بوجي منه قول الشاعر له ابن
القف عيلك ان تركع يوما والدهر دفعه وبالمحى الكل ما فتكفها عن
العمل على الا فصح نحو مخواز زبد فاته وانما قام زبد ثبيه وجه
مشابهة ثلاث الحروف بالافعال أنها مثالها انتظام ومعنى المقطا
ـ تكونها ثلاثة ورباعية وخماسية بحسبه على الفتح وموارنه
ـ لها ملائمة واما معنى ف تكونها يعني حققت واستدركت وشبيه
ـ وتغيث ترجت لتعز الله ما ولا وان الشبهات بلدين في



فَيُنْهَى إِلَيْهِ الْمُكَفَّرُونَ
أَلَا يَرَوْنَ أَنَّا أَنْهَيْنَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ كُلِّ أَنْوَارٍ وَنَجَّبْنَا مِنْ كُلِّ شَرٍّ
الَّذِي كَانَ يَعْمَلُونَ

الْقُوَّى الَّتِي دَحَلَوا عَلَى الْمُسْتَدِّإِ وَالْخَبَرُ وَنُرْفَعُ الْإِسْمُ وَتَنْسَبُ الْخَبَرُ

مُثْلُهُ وَمَا اشْبَهَهُ بِلَبْسٍ مِنْ كَلْوَنِهَا لَنْقِي الْحَالِ بِمُلْكِ الْأَوْنَ

ثُمَّ مَا يَعْلَمُ هُنَّ وَلَا يَخْتَصُ بِالْتَّكَرَاتِ مُثْلُ مَا زَيَّنَ قَاتِلًا وَمَا اخْتَرَ

مُنْكَرٍ وَلَا جَلَّ أَفْضَلُ مِنْكَ وَقَدْ زَادَ النَّاءُ بِعَلَاقَةِ الْأَجَابِ الْأَنْ

أَوْ الْمَبَالِعَةِ فَيَجْعَلُ جَذْفَ حَدِّ مَعْوِلِهَا وَالْأَشْهَرُ بِإِسْمِهِ قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي

وَلَا أَنْهَاكُمْ مِنْ نَاصِحٍ وَكَفُولِ الشَّاعِرِ نَدِمَ الْبَغَاثِ وَلَا تَسْأَعَهُ مِنْكَ

وَلَا أَنْهَاكُمْ مِنْ رَثِيعٍ مُبْعِنِهِ وَجَمِيعٍ وَلَا تَسْأَعَهُ مِنْكَ وَلَا تَعْلَمُ

وَلَا أَقْبِلُ أَكْفُولِ الشَّاعِرِ إِنَّهُ مَسْؤُلٌ عَلَى حَدِّ لَا عَلَى ضَعْفِ الْجَنَّةِ

وَلَا أَنْهَاكُمْ مِنْ سَفَرِ الشَّفَقِ فَلَا أَوْتَقْدِمُ الْخَبَرُ وَزَيْدُ بْنُ يَعْلَمِ الْعِلْمِ

وَلَا أَنْهَاكُمْ مِنْ قَاتِلِهِ وَمَا قَاتَلُوكُمْ بِلَدُكُمْ وَمَا زَيَّنَكُمْ لَا لَاشْعَرُ

مِنْكُمْ لَا تَسْأَعُكُمْ لَنْقِي الْجَنَّسِ فَيَنْكُسُ الْعَمَالُونَ بِلِبَاهَا تَكُرُهُ مَضَاهِمَ وَمَشَبِّهِهِ بِهَا

مِنْكُمْ لَا تَسْأَعُكُمْ لَنْقِي الْجَنَّسِ فَيَنْكُسُ الْعَمَالُونَ بِلِبَاهَا تَكُرُهُ مَضَاهِمَ وَمَشَبِّهِهِ بِهَا

وَحِسَابِ الْبَنَاءِ عَلَى مَا يَنْصِبُ بِهِ فَخُوا لَامْسَلِمُونَ وَلَا مُسْلِمُونَ وَلَا مُسْلِمَاتٍ فِيهَا

وَفِي التَّعْرِيفِ وَالْفَضْلِ بِهِنَّ وَهُنَّ لَا وَجِبُ الْرُّفْعِ وَالشَّكُورُ بِحُكْمِهِ

زَيْدُ الدَّارِ وَلَا عَمَرُ الدَّارِ وَلَا جَلَّ دَلَا امْرَأُ وَكَثِيرًا بِمُلْكِ فَنَادِ

مَعْوِلِهِمَا وَيَقِنُ الْأَخْرَى بِمُلْكِهِ لَا يَأْتِي مِنْهُ لَهُ الْأَذْانَهُ

الْمَوْعِدُ لِتَرَاجِعِ حَرَوفِ تَنْسَبُهُ مَعَا وَاحِدًا وَهِيَ سَبْعَةُ اسْرَافِ يَادِ

ابا هبادا و المهر المفوحه والاذول و الحسنة الاولى حرف
 النداء و مدخلها المنداء و هي بحسبها ان كان نكرة كفول
 الا على ما يرجلا خذ بدوى و مضا فتحها يا عبد الله و مضا عاله
 تنوين باء العاجل اذا الاول عامل في الثاني والثاني مخصوص بالله
 كالاول و ببني على ما يرفع به ان كان مفرد امعنة تنوين باء و المنداء
 ياز بدان و بان بدون و يفتح بالف المنسقة تنوين باء و تخفيفه
 بلاهم ولا مى الشجاعي النهد بد تنوين الله لاظلوم وبالله آمين و بنا
 لعمرا قلت و امام اوارد استعما الابها فالهمر للغريب ابا و
 هبا للبعيد و اى للمنوسط و باعم و بعنون فى اسم الله و لاسته
 والتدبر تنوين باء و قرب بحروف اللاء من اللهم فاص
 اصلب بالله ام حرفها و عوض عنها الميم فان تماز الاول لاغل حلف
 النداء على الاف للام الاقى بالله فلا يقال بالرجل بل بنوسط بفتحها
 اما باء تنوين باء الرجل فاي منادي مفرد امعنة والرجل صفة
 لم يرفع حمله على لفظة او باسم الاشارة تنوين باء هذا الرجل وهذا
 كالاول و بفتحها معا تنوين باءى هذا الرجل فهو هذا الميم و دون حمله
 صفتلاى والرجل رفع على تنوينه لهذا او بدل عنده و عطفه
 بيان له الثانية فدر بصناف المنداء الى الاباء تنوين باء غلامي فجور

قبلها الفا مني باغلاما او ناء مع الا لف نخوا ابناه وبدوهنا
 نخوا بابت فخوا وكس او بجوز المخاف هاء الكث وفخاخ غلا
 وباغلاما او بابت نبيه فدا خلف في فصل المذاق في فضلا
 بذلت المعرف وهو ما اخرناه وقبل بفعل مخدوف من نخوا و
 والخطب الوا وتعني مع نخاسنوي الماء والخشبة وكفاك وندا
 درهم وبيه منصوريها مفعولاته والا للاستثناء ومنصوريها
 المستثنى فيما اعتبر عقارا يهم في الحكم المستثنى منه وشروطه ضبه
 ان يكون المستثنى في كلام تاما اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجبا
 من خواصي الفوم الارزيد او مقدما على المستثنى منه نخوا ملخصا
 الا زيدا احدا ومنقطعها اي غير داخلة المستثنى منه قد صدأ نخوا
 حمل جاء في الاحوال ويجوز القبض بختارا بدلها اذا كان الكلام تاما
 غير موجب نخوا فعلوه الا قليل والا قليل ويجب على حسب
 العملا اذا كان مفرعا اي لم يذكر معه المستثنى منه نخوا اضطرر
 الا زيدا لست الا فاما او ما مررت الا زيد نبيه قبل ان نصنا
 المستثنى ليس بالابل بفعل مقدما اي مستثنى قبل بالمذكور
 لكن يوطئها نبيه قد يشتري بغير سوء والمستثنى
 بها يجر ورب الاصنافه وغير اعرابا كالمستثنى بالاعل المقصوب



نحوه
الكتاب
الكتاب

سوى في سواه ينصب على الظرفية وبما شأوا عدلاً وضلاً وعداً وما
خل على ما يخصه وربما لا يكون نحوه بمعنى أهل الكتاب بذلك.
ولا يكون بغيره والمستثنى بهما ينصب على الخبرية والإيمان
فيهما وجوهاً بالجملة منصوب المحل على الحالين وبالبعضهما معاً كمن
الثوم لا يسمى بذلك وإنما زيد بعده بغيره وفيما بعد ها نذكر
الفرق على الخبرية لم يثبتها عيذوف وما فيها من موصولة المخصوصة
إلى ذات الذي وهي هو زيد موجود والخبر على إضافته إلى
واما زيازدة ذاتي بغيره موجود وبالجملة حال في الحالين و
النصب على الاستثناء فيكون لاسماء مفعولة من أحد أو لبين
مبقاه على ما كانت عليه وكتخوص صاعراً بما معنى النوع حتى
حرروف ينصب فحمل المضارع وهي ربعة حروف ان ولن وكى و
اذن فان نحوه ان نصوموا خاركيم ويبحى على وجوه اخر غبرها كا
لم يتحقق عن المفعولة نحو عمان سيدون و الزيازدة نحو فلان ان جاء
البيت فلم يتحقق لما هم يعنون الفول لااصبح من تواديه ان با
انو - تؤليها احلهمي محققلا الناصحة وفيما بعد الفتن
جحان نحو نظيف لا يذهب - لمن تبقى لا يذهب في الاستثناء نسبة دلقوه
مطر نحو لمن ارخ الارض حق ادراكه لمن كي يقينه نوعاً من التعلييل

صحيح

الكتاب

الكتاب

لمن يجيء

وشعب ذات مكان قبلها لما بعد ما خواستك دخل الجنة
 واذن جواب بجزاء ونسبة مستقبل اذا لم يعهد على ما قبلها
 كقولنا اذا ذكرتني بالاسألة او امام الحال والاعمال
 فلا يكتفى بذلك اذا ذكرتني كاذبا او ان يكتفى بذلك
 ومع العطف او وجادلني نحو ذلك فاذن اكرمت المثلثة
 حروف بحزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما دام الامر
 ولا النهي وان الشرطية فلم ولما تقبل المضارع ماضيا ونفيه نحو
 لم يضر ولما يضر ويجعل من عصي الله الشرط نحو ان لم يفعل
 ويجعل افعل وجوز اقطع منه بما يضر ثم ضرب ولما يجوز حذف
 فعلها كشارف المدنه ولما ادعى لما دخلها وبيانه مثل
 لما ينزل وقوع عذابا لتعبر عن مع المضارع بجازمه ومع الماضي بذات
 نحوها فلت ولما تعمقت مع غيرها يعني الا نحو كلتا
 جميع لدعنا يضرن ولما دار طلب الفعل نحو يضر ويدخل عليه
 الغائب بالتكلم دون المطلب الا ان يكون مجهولا ولا النهي
 الالز وتدخل على القبيح مطرد نحو لا يضر وان يدخل على فعلين
 بمعنى الاول شرطا والثانى جزاء فجزم مكان المضارع وفيما اقبله مما
 مثل وجادل نحوه تعمقا فما وان تعمقت وان فلت اقام ولو ادوم في



جَوَافِر

الأولى فما عطف على المجزوم الجزم بالعطف والضيبي تمام
والرفع على الأسبناف مخوان ثانية ذلك فاحد ذلك مما عطف
على الشرط المجزوم الأولان **الثانية** بجوز حرف شوطها مع المخوا
فم والألف **الثالثة** كثرا ما عطف جملتها على المجزوم كلها المخوا
مخونصدق وان كان درها اي ان كان ذايلها وان كان درها
واكرم الضيف لو كان كافرا اي لو كان مومنا ولو كافرا هى به كان
المجزوم امسع جعله شرطا يحب فيه القاء كل حملها اسميه وظيفه
والقعا الجامد لمعنى المغرون بعد و السين و سقوف وان و
ن لم يسع فان كان ما حضناقطلا و معنى يغير فالبعض
ولا في جهان مخوان ضيق فاخريات ولا اضراب النوع **الرابعة**
افعال دنى افعال الناقصه تدخل على المبدل والخبر ففرفع الاول
اسم او نصب الثاني خبر وهي كثيرة منها لو كان وصار واحد و
اسمي وا ضعي وظل وباث وما اتفكت وما زال وما في وما برح
ومادام ولبس فكان لبيان الخبر للاسم مخوان فبدقاهم او معينه
صار مخون بها قصر و المطعى كانها اقطاع اليون فلما كانت فراجها
بيوطها ويكون فيها ضمير الشان يخواذ من كأن الناس صنفون
شامت واخر مثن بالدى كستاصنم وقامه معنى بيت ووقع
متقدمة بمنزلها اخر ضفت مخون مثمنه مثمنه الله يطلع على محبل
قرف على الرسنه اضعف بحال ورس طلاق فتن من سروره
الله يطلع على الرسنه اضعف بحال ورس طلاق فتن من سروره

مخون فیکون و کانت لکا شد و راندۀ حکیم نکلم من کار نه
 المهد صبیا و قد تحرف ما وحد ها بخواه انت مظللی ظلف
 ای کان کنت مظلاما او مع احمد مولیها مخون بخیر آفجه نصو
 او مر فرعین لو غلیغین او مهمنا مخواهیل مذا امالا ای ان
 کنت لاقعل غیر دید علو خاص عن الحذوف وقد بحافت لون
 من صاروها المجزوم اذا الریصل به ضمیر زاده ولریکن با بعد
 مثله ایک بعثتا و صار للاستقال مخوار زد غنا و تکویانه
 مخایلین
 مخوار زد ای عمر و ای استقلاله و اجمع و امسی و اتحی
 قرآن ضمیون الجمله با وفا نهاده و هی اعباح والمشوالی مخواجه
 او امسی و اضی و زد امیر ای لقون اما زمیلات لاؤ کات
 تکون بمعنی صارخوا جمع او امسی و اضی زد غنا و تامه بعنه
 الدخول بذلت لا وفات مخوا جمع او امسی و اضی زد ای دخل
 پهها و ظل و بات لافرزا نضمیون الجمله بوقنهها مخو ظل او و بات
 زد فات ای قام فی جیع هزار و پلله و بجیان بمعنی صار مخو
 ظل او و بات زد فات ای صار فات ای و تامین علی قله مخو ظا
 او بث بگان کذا ای کنت به هارا او بیلا و ما زال وما برج د
 فی ای ما ای فکن لاست مر رثیوت الخبر لاسم مخی ما زال زد کرها

سرمهه کنم انجیز یار یخ و مینه
 ای سمرکرمه و کذا اخونه و بیلعنها النبیف لوقذیر انخوی الله
 قصوون ذکر یوسف و مادام للسوقیت ما دها مصدیبه عطا علی
 قبله کلام نخوا جمل مادام زید جان او پس لغی مضمون جمله
 حلا اخونلیس زید بیخلا و بیخور تقدیم اجبارها کلمات علی ایها
 نخوا کار تایمازند و اعا علیها فمش فی تبله و اختلفت فی لبس
 ما بهزه المقعقی بیخون فی البوق نسبه علیاً ضمیمه بعلم عله
 ولبس فی تبر تصرف فائیث شی تلاهلا فعال ناھله لانها الایم
 بالمرفع کساز الاعمال لمن فی نظر اهمال سمعی اعما العناویة
 و هو کالاعمال النافذة الایة الشرعی خبرها المضارع الاصناف
 شد و هو عیش و حری فاخلونق و کاد و کرب و اوشات و اشاؤن
 طعن و حصل و اخذ و علن و هولند تو التحیر للاسم و وجاء و حسکا
 او اخذ و فیه و الاول عسى چوی فاخلونق و خبر همام عن نوشی
 زیدان چویم دیخوز حدیف فی خبرها و ادام العفل نخوا
 عیش ان یبعوم زید بخنهل الشام و المقصون بخوری زیدان بعوما
 و اخalonq الشما ان عطر الشاذی کاد و کرب و اوشات نخوا و
 شات زیدان چویم و کیرانی اوشات و قلت نخواهی ایش
 الی ایه طبقاً بخصوصیان علیهها من فیون الجسته و

شرقی زرند آن ادم و چویم بزرند آن ادم و چویم زرند
 شان لیکه لکه و

أَنْتَ أَوْجُسْ وَأَحْدَوْ عَلَى السَّاقِيْ مَجْدُوا إِثْرَعْ فِيهِ وَلِمَنْ
 مَعْهَا إِنْ لَكَهَا الْحَالُ وَإِنْ لَلَّا سَقِيَالُ وَلَوْ بَشَعَلَ عَبْرَ الْمَاضِينَ
 ثَلَاثَ فَعَالَ الْأَبْكَادِ وَبِوَسْلَاتِ وَمُوْشَكَّا مَفَاعِلَ النَّوْعِ لَنَا سَعْ قَطَا
 لَئِمَى فَعَالَ الْمَدْحُ وَالْمَذْمُ وَبَكُودُ بَعْدَهَا إِسْمَانُ رَمْعَانَ حَدَا
 الْفَاعِلُ وَأَخْرَى الْمَخْصُوصُ بِأَجْدَهَا وَهِيَ رَبِيعَنْ نَمْ وَجْدَ الْمَدْحُ وَ
 سَاءَ وَبَيْسَ الْمَذْمُ فَاعِلُهَا إِمَامُ مَعْرِفَةِ الْوَرْجَلِ زَبَدُ وَ
 مَضَافُ إِلَيْهِ مَخْوِنَعُمْ غَلَامُ الرَّجُلِ زَبَدُ وَمَضَمُرُهُمْ مَهْبَرُ بَكُورَهُ بَيْهُ
 مَخْوِنَعُمْ دَجَلَادِزَبَدُ وَجَمَا مَخْوِنَعَهُ مَيْخَصُوصُهَا إِمَامُ بَسْدَلَا وَمَا
 قَبْلَهُ الْجَبَرُ وَجَمِيرُ بَسْدَلَا، مَحْدَرُونْ وَجَوْبَا وَهُوَهُوا وَهِيَ وَبَاهَامُ
 الصَّبَرُ إِغَاهُ عَلَى الثَّانِي دُونَ الْأَرْدُوسَا، وَبَيْسَ مَثَلُهَا وَقَدْ
 يَحْذَفُ الْمَخْصُوصُ مَثَلُ فَعَمِ الْمَسِيدِيَّ إِبُوبُ وَجْدَانُوْجَوْجَدَا
 الْرَّجُلُ زَبَدُ تَجْبُ مَفْعُلُ مَاضِ وَذَا فَاعِلَهُ وَالْرَّجُلُ صَفَّهُ لِلْفَاعِلِ وَ
 قَدْ يَحْذَفُ الصَّفَّهُ وَبَانِي بَهْبَرَا وَحَالَ بَلَّا الْمَخْصُوصُ ا وَبَعْدَهُ
 طَابِقَ الْمَقْنَقِ لَأَفْرَادِ وَالْكَبَرِ وَغَيْرَهَا مَخْجَدَلَادِجَلَا وَرِكَابَا
 زَبَدُ وَجْدَانُ زَبَدُ رِجَلَا وَرِكَابَا وَجْدَانُوْجَلَبِنَا وَرِكَبِنَا
 الْزَّبَدَانُ وَجْدَانُ الرَّزَبَدَانُ رِجَلَبِنَا وَرِكَبَنَا وَهَكَدَا الْبَوْيَى
 لِنَعْ لَعَاسَرَ فَعَالَ لَئِمَى ا فَعَالَ الْفَلَوْبُ وَفَعَالَ الثَّانِي لَبَهْزُ

نـدـخـلـ عـلـىـ الـمـسـدـاـءـ وـالـجـزـرـ نـصـبـهـ مـاـ عـلـىـ الـمـغـوـلـ وـهـيـ عـلـتـ دـ

رـاـبـتـ وـوـجـدـتـ لـلـبـقـيـنـ وـحـبـتـ وـخـلـتـ وـظـفـنـتـ لـلـشـاءـ

زـعـمـ هـذـاـ تـارـيـخـ وـلـذـاـ تـارـيـخـ مـخـوـلـتـ بـنـدـاـ فـأـضـلـاـ وـحـبـتـ

بـكـاـكـ عـاـوـدـعـتـ بـثـرـاـ خـالـ وـهـكـذـاـ سـاـبـرـنـصـارـهـ هـاـ لـاـ يـجـزـ

الـاـخـصـارـ عـلـىـ اـحـدـ مـهـولـهـاـ وـيـجـزـ حـذـفـهـاـ صـاعـخـوـنـ بـجـمـعـ

بـخـلـ اوـ بـخـلـ مـسـمـوـعـ صـادـقـاـ وـالـحـيـ بـهـاـ اـفـقـالـ اـنـوـكـاعـلـ وـكـسـوـ

سـمـيـ مـخـوـاعـطـبـ بـنـدـاـ درـهـمـاـ وـكـوـنـهـ جـنـدـ وـسـمـبـهـ خـلـلـ وـانـقـاـ

الـتـصـبـيـصـ وـجـلـ وـرـدـوـرـلـ وـاتـخـذـ وـماـ يـنـصـفـ مـنـهاـ مـخـوـلـ وـلـخـدـ

اـللـهـ اـبـرـهـيمـ خـلـبـلـاـ وـلـكـذـاـ الـبـوـاـيـ النـقـ حـكـمـ اـلـعـشـ اـسـمـاـدـ لـشـفـيـتـاـ

الـاـفـقـالـ وـهـيـ تـوـاعـ مـنـوـاـمـاـ يـرـفـعـ عـلـىـ الـفـاعـلـيـةـ فـقـطـ وـمـنـهـاـ

مـاـ يـنـصـبـ عـلـىـ الـمـغـوـلـيـةـ اـبـنـاـ وـمـنـهـاـ مـاـ يـسـعـلـ عـلـىـ الـوـجـبـنـ طـاـ

اـلـأـوـلـ فـنـعـلـ ضـوـبـنـ اـحـدـهـاـ مـاـ يـبـعـلـ فـيـ الصـبـرـ وـمـنـهـ مـبـعـنـ

اـسـبـيـجـ هـبـتـ بـعـنـ اـسـعـ وـفـيـ اـلـثـرـلـ هـبـتـ لـكـ وـقـطـ بـعـنـهـ

اـنـتـهـ مـخـوـاعـطـبـ بـنـدـاـ درـهـمـاـ فـقـطـ وـفـاقـهـ جـرـاشـهـ وـالـشـرـطـ

مـحـلـ وـفـاقـهـ اـذـاـعـلـيـهـ دـرـهـمـاـ فـقـطـ وـفـيـ بـعـنـيـ اـنـفـسـهـ مـخـوـلـ وـلـاـ

تـعـلـلـهـمـاـ فـوـىـ وـرـىـ وـاـهـمـاـ وـاـهـمـاـ بـعـنـهـ اـبـعـجـوـرـ بـكـانـهـ لـاـ يـفـلـعـ لـكـ

اـكـافـرـ وـوـاهـمـاـلـتـ اـهـاـوـنـاـنـهـمـاـ يـبـعـلـ فـيـ الـطـهـرـ وـمـنـهـ

هیهات نخوبهات الامری بعد دشان نخوستان و بیدرود
 ای فرزما نغول شستان ما بین پندر دعه و شستان بینها و
 سرعان نخی سرعان زبدای سرع و فی مثل سرعان دا اهاله و فما
 اشاق تکلبات منها و بید نخور و بید زبدای ا محله و روپلا
 ذا محله بر روپلا مصدق و فی قلغم سار و از و بید حال ای سلو
 دامر و دین و فی المصدق تقدیر ا کافی سار و ا پر و بید
 لفظا و علیت نخوعلیت زبدای الرقة و فی الحدیث علیت
 بصلو اللبل و بله نخوبه و بید ای دعه و فی قلغم به زب مصدق
 مضافا و دونک نخودونک زبدای خدا و امامات نخوا مامات
 زبدای هقدم و جبهل نخوجهر ان بو زبدای بش و همانخوا
 لا زبدای خدا و فی التبریل ها و ا فرق و ا کابیه و ا قالتنا فتح نخو
 های جرا ای تعالی تبریجرا و هلم شهدانکم ای هانوهم و منها فعال
 کتران بمعنی اربل و ترک الامری ا نزک و هذه الا سماء اما الا رزم
 المزدیع کترال و بله و این او کارم الشکر نخواها و راهها و
 جابر الامین کصہ و صہ و فی ومه و اف و اف فانون نکره و ما
 غری معزمه المفعلا علیت عشر اسماء تجزم الفعل المضارع على معنه
 ان الشرط و نسی کلته المجازات وهي منه واذما و حتمها و اینها و



أى و مهرا و ما و من و اى و كيغا و اذا و لا جرم في اذا و حث الامع
ما في و اذ ما للرمان نخوا ^{أتم} اتم و اذ ما تقم اتم و اينما و حشما
للكان نخوا ^{تكن} اكن و حشما تخرج اخرج و اى و كان و مني نخوا ^ذ
تفعل افعد و اى فضم اضم و مهما كمئي نخوم هما شافرا فقبل ^ذ
بسفة و قبل سركبة اها من ماء الشرطية والزانية قفلت لافت
الاوى هاء نخوا عن النكرا او مني ده وما الشرطية كانه مثل
الناس لا تفعل ما افعل فقلت ^{هم} ما تفعل افعال من المدروي المعمول
نخوين تكون اسکر و ما الفرم نخوا فضع اضع و اى اعم نخوا ^{اما}
تضي اضر و ايا فضع اضع و هذه الكلمات معان اخلاق مجردة
بها في للاستفهام نخوي تقويم و متى الفتال بعد العيشير
وابن كذلك نخوا بن تكون و ابن زيد و اى للاستفهام المكان
والحال نخوا زيد و بمعنى ابن هو و كيف هو و بمعنى منه
الاستفهام نخوا الفتال ومن للاستفهام نخومن انت
مهما للاستفهام الرمان نخو معنى اللبله و بمعنى ما نخو معنى انه
من المحبة الشر و عدا افعده و عال للاستفهام نخوا هدا و مرونة
نخود رث بما يحب للت و صفة نخوا اضر به ضربا ما و موصولة
نخوبه و ماقبه و تامة نخوا الحسن زبد و اى مثل

١٤٥

ما لا دلالة له ومن مثل اى الاقوال الصفة ومن وحدها يعلمها
 اللعن فهو كون ما لا دلالة له مخوا لفاؤ ما يدعها ومن يغير
 دلالة العقول مخوا ومن منع على اربع ولما الجزم بكونها
 واذا اشارت بذاتها الا ولما كون للاشياء الحال وبعنه حال او
 خبر او مصدر او نحو كيف سرت واما ادرا جلا وكيف انت و
 كيف قرأت سرت ادرا اللعن مخوا اذا اشاروا الى اياته
 فهو النفي واعمالها الجواب و يكون للحال بعد الفهم مخوا والدلالة
 اذا بعثت وهي مما يضاف الى المحمدة و يكون للفاجات مفعع بعد
 المبتدأ والخبر مخوا خرجت فاذ السبع بابا بباب وقبل زمان و
 قبل مكان وناسبه معنى فجاجات المفهوم من المفهوى والنقد
 خرجت فجاجات مكان السبع او زمانه النوع الثالث عشر اى
 سبب اى ماء التكرار على الفيروز او ربعة كوكبة كوكبة كوكبة
 العدد ويسع العدد فك تكون اسنتها ماء وخبرها والاسنتها
 سبب بلا فضل ومهما مخوا كوكبة كوكبة كوكبة كوكبة كوكبة
 دفع الحرف الجوز سبب بغير مخوا كوكبة كوكبة او درهم اشتريت واما
 الخبر ومهما الكثرة في القليل سبب بغير مخوا كوكبة كوكبة
 فصل ادرا الطرف وشبهه على المختار مخوا كونه كذلك ادرا الذاذ

فرسته ناده هم جمیع نیز و مجدد رضه هر شر هم فرد است
مجدد

رجلاً و بدوته تجرأ على بث حل الفيوض على النفيوض والتفجر
على النغير بخونكم وحل كرم لفيفه وتم تصيبون بها ومبلاستها
يزد والخبر به يغزو ويجمع وقد يحيى من فخاخونكم كجبل أفالاضرية
وكم من قرية اهلها وله قد يحذف بخونكم فاللات وكوفيت وكابن من
كسلم الخبر به في النكبة ودخول سرعان مهربها وينتصدر وينصبه
غالباً يحيى كابن رجل عندي وكابن من قرية اهلها ما ودها أحمر
لغات كابن كامي بالكاف في كامي كرامي في كامي وجاء وبني سق وكامي
كبد وكبد المطلوب العدد وتنسب غالباً يحيى عند كذا درهما وقد
تخرج باسم بالاصناف بخونه عند كذا درهم وقد يرضع ما بعد ذلك على
البدل بخونه عند كذا درهم وقد يكون كنابه عن غير العدد بخونه
خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه وما العدد فهو من حد عشر
لشدة وشبعين بخونه وبأحد عشر كوكاوله لشعة وشعون
لتبية اذا اردت التفصيص على كبيه بشقي فتفقول جلا وحالا مثلما
ثم ي يأتي بالعدد وكمما قبل على ما نظمت بما ابعد ما باهوا وتأثر
بمجموع ومجدد فليس علاماً ما كانت منها فذا صيغت الى ما به يفرد
وهو مثير وفيما بعد خسر فرد انصب الى الشع وشعي ما المثير و
جاز من شع وشبعين بخونه عند ذار فدا مثير واما كفيه بذلك

لـ الـ اـ عـ دـ وـ فـ عـ لـ مـ اـ نـ خـ بـ اـ بـ عـ اـ سـ هـ لـ لـ لـ ضـ بـ لـ قـ لـ تـ دـ سـ بـ
 بـ عـ دـ ذـ كـ رـ اـ شـ بـ عـ بـ عـ كـ رـ اـ شـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 وـ الـ قـ بـ اـ سـ جـ رـ عـ كـ لـ بـ لـ اـ نـ خـ بـ اـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 اـ سـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 وـ اـ دـ اـ حـ دـ الـ حـ وـ مـ اـ مـ اـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 مـ هـ اـ شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 شـ بـ عـ دـ بـ عـ اـ شـ بـ عـ دـ
 حـ وـ قـ عـ لـ بـ عـ اـ مـ فـ
 الـ اـ دـ وـ تـ لـ تـ اـ دـ هـ وـ مـ اـ قـ اـ دـ هـ
 ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ ظـ اـ هـ
 اـ هـ ظـ اـ هـ
 وـ قـ عـ دـ لـ خـ لـ اـ وـ لـ بـ
 بـ حـ يـ
 الـ قـ عـ دـ اـ صـ اـ بـ اـ كـ دـ اـ صـ اـ بـ
 عـ بـ حـ يـ
 اـ شـ بـ عـ دـ
 دـ اـ دـ

عمر فاسلاً وذكراً كثراً وقد يحذف الأول ويندكر الآخر إن
معاً أو بالعكس كم ينفع على باب عطية فالآخر مثلاً رفعت
كم ينفع على باب عملٍ له معمول آخر غيرها من مخصوصيات منها ما
هو معموله ويسمى صرراً ومتى مفعولاً مطالعاً مخوض به ضرباً و
ضدّاً جللوه ودونه مثل قيمات ومنها ما هو واقع فيه من مثلاً
أو مكان ويشتمي طرقاً ومتى مفعولاً فيه مخوض به يوم الجمعة وصلبة العادة
ومنها ما فعل لأجله ويشتمي مفعولاً له مخوض به تارياً وفعل
على الحسين جيئاً ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع الآباء عنهم فعده
من شغل الرأس شيئاً وطابن بدهنه أباً أو أبوه ودار أو علم
واما ما يرفع الآباء عن ذات المذكورة فهو معمول لفظهم لا آخر من
القياسات يحيى أنهم آله لهم وكلاهم يحيى قبرها وهو لا يكون إلا
ذكره ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمعنى عند
وقوعه عليه ويشتمي حالات مخوض به كأنه زكيه ورديمه وكثير
وقد يهدى عاملها وجوباً مخوض بذاته عطفاً على احتجة وبعده
تصاعداً فإذا ذهب صاعداً وتلزم التكارة ومنها المقصود بتقريع المخوض
بجاهي وتصنيع بخلاف جاه إلى وصارت الناج في العمل وأما
المقصود منه فليس من معموله بل عاملها مساعي كما قد يتأ

وأما المجهول فيكون من المعلوم بغير الصيغة وبمحض الفاعل
 يقام معمول آخر مقامه ويرتفع به ويحيى مفعولة ملائكة قائم على
 ولم يصلح لذات الثالث منباب عمله ولا الثالث منباب عمله
 والمفعول له والمفعول معه والحال بالغير كذلك واقتصرت
 فان وجد المفعول به دفين له والاول منباب اعطيت وفي من
 الثاني والا فالمجموع سواه من خصائص زبد يوم الجمعة امام الامصار
 شد بدأ في دروس تنبية وقد يمحض الفعل اما جواز الكفولة فيه
 لمن قال من قام واما وجوه ما كان في باب الخذير نحو بابك والاسد
 بعد فصلات من الاسد والا من فصلات وابا لك من الاسد
 بعد فصلات من الاسد وابا لك من ان تختلف فتاوى بعد فصلات
 حذف الارتباط الطريقي اى اى وباب ما اخذه عامله
 هو مفعول حذف فعله مع النفي يخرجون بذلك شيئا ضرب بـ
 فحذف ضرب وفيه ضربه وفابا لك حذفه من خون العرب اسحق
 الناس للتبين اى محسن العرب وابالبلج وابالدوسي وبرهان الدين
 البورقى اهل الحجر ومرتضى بن الراشى وابالسكنى اى اعنة اهـ
 الحميد واعنى الفاسق والمسكين وابالاغراء من الغزال الغزال
 ارمته الثالث المصدق وهو يعلم فعله لا رما او منعده باـ



معلوماً ومحبوه فألمعلوم عن طبقني قيام زيند والجبيح ضرب
زبد عمر وابوم الجبيح امام الامبراطور باشديد ما دب بالروفة
وهو رسام الجبيح مخواهم من بعد غلبهم سيفعلون امين
بلان علىوا اعماله باللام شعيب قد يضاف الى الفاعل
سول على اعزابه بخواجبيخ ضرب زبد عمر وابوالعكس بخوا
جبيخ ضرب زبد و قد يختلف حدهما والآخر على اعزابه
بمرور بالاضافه ولا ينفرد مهمله عليه ولا يضم فيه شيئاً
ويتبع في اللعنة وال محل بخوبجت من ضرب زبد الطريف
لريف ومن اكل الخبز واللحم واللحم في الرفع والنفث
اللقطه هذين اسم الحدث وهو من كان على اكتنجار علا
او عيم كالمحة او على ذلة مصادر الثلاثي وهو لغيره
شنل عن لا وانو ضتو وضو فاسم مصدر والا صدر
رسواه اكر اكتاث اسم الفاعل وهو عمل عمل فعل اللعلو
لحال والاستفهام والاعقاد على المخبر عنه واللام
لا والموصوف وكان حالاً وملهمه او حرف التقى
بخواط العاجيل وما فات زيند واصارب بذا خادر كبا
باء درجل صارب ابوه علامه والصادب ابوه بكر او زيند

صار غلاماً عزرا يوم الجمعة وان كان باللام فجعل مطر والثانية
 والجمع كالمفرد وهكذا اجمع المبالغة في جميع ما ذكره
 رجل ضرائب غلامه وبصاف إلى قاعده ومحفوله وتابعه كما يُبعَد
 المصدر من خور زيد صار بعمر ووبكر وبكر الرايع اسم المتفق على
 هو يجعل عمل الجھول بشرط اسما الفاعل خوارض فرب زيد يوم
 الجمعة امام الامير ضرائب دادا في داره والمحوض مملوقاً عليه
 الى قاعده خور زيد مفترضاً به وان شئت نصبه لتفبيها بما
 لم يفول والفاعل مستر فيه فقيه ثلاثة او جهه ونذر اسم الفاعل
 اللازم لخاتمة الصفة المتباعدة متشقة من فعل اللازم من
 على التبؤ لا الحدوث وبجعل عمل خور زيد حسن زيد وله
 طبباً وابن العوامل الغياسية اسم التفضيل خور زيد
 احسن لاعنة الكل منه في عين زيد وهذا شرط اطيب
 الا ليس المعناف وهو كل اسم نسب للبيت وجزء ينقدر
 او في بيته المجرد مضافاً اليه خور زيد غلام زيد وخامس فـ
 ضرب اليوم وقد يدفع الفصل بينهما خوري بغير الاuros ومهـ
 وائله زيد اكل اسماً مبهم قد تم باحد الاشباء الاربعة
 ودون التقبـة وشـبة الجـمـع والاصـفـاة وـهـوـنـسبـ سـامـةـ



للفسوب تبرأ نحو عندك وطل زبها ومنوان سهنا وعشرون
نما و علا وقد عد الثالث من التماعنة العامل
فعلى قدرها واما معنوي فهو معنبا مفعه برق المصال
يجزء عن النواهيب والجوازم نحو تضرر تضرر و معه
للبيضاء والنجف وهو يجزء الاسم عن العوامل اللغوية لاستدعا
بل فات فرنيد مبتدأ وعامله الجرد عن العوامل اللغوية
ناد القبام اليه وقام ثم نجف وعامله الجرد عنها لاستدعا
لوجه ما فات الرزيدان وقام الرزيدان فقام ثم فات مبتدأ
له يجزء للاستدال في زيدان ويفعل العوامل اللغوية هيئتها
ذلكون زبدة فيدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا
وأنيده هذا خلاصه ما اوردناه وهي حسنة ما
يذكر في يوم لا يتفق مال ولا بيت ولثل
هذا بعمل العاملون تمهـه
بعـون الله وقوـته

وبـنـعـزـ

طـوـبة

بـحـثـةـ الـتـحـرـرـ الـرـجـمـ

جـعـلـ جـدـاـ وـنـدـ وـدـ رـدـ مـصـطـفـيـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد توحید خداوند و دید

دغت ای پاک پیغمبر رسول محبی

همه درخ خیر فاقع غرالحسین

حاصل دین افتاب معدالت ظل الله

بر خلاب و حاجی بربند زاده شرمن

جوئ دعا شاهزاده مسال دماه و بصیر و شام

نهضت و نیزه و ظهر اقبال جاویه لطفنا

باد را فی هر دو راه است امکان بعثنا

عامیل اند نجوس دل بشدی چشم ندوش

شیخ عبد القاهر جرجانی ای پروردای

سنت نود که حضرت جاسوس عمال خوش بود آهش لفظی دو عامل

با ز لفظی بر دو قسم شلیک کبر این حرفا

نوع او آن تردد حرف قبلا نه

کاند هن بیت بعثت مقدم جمله سیون چرا

بلو قا و کاف و کام و وا و مذکولا

دست حاشام عن علاقه حوالی

ان و آن و کان بیت لکن لعل

نا صلی بمند و دافع ذر خبر حوض ما و لا

و ا و

دا و با و هر ة و لا ا با ا آئی ها
عفیل نا ص ا سفیل هر ق حرف دا ل
از دل ن کو ک ا دل ا بی هما تو فیل
نضیل سفیل ا بی جلد ا بیم با فیل
ا ن فیل م ل ا و ل ام ل ا ال هنی هم
بی خ حرف جاد ن علیز هر بیل بیل عا





موزه کتابخانه ملی







موزه کتابخانه



کوکسی کا

م . م . م . م . م . م . م . م . م . م .



موزه کتابخانه





مکتبہ ملی
موزے کماجنا



مکتبہ مولانا
مولانا کمال حسین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

وَقُوَّةً كَارِمَةً دَلِيلَمْ بِرْ عَقْدَلْبَاشْ

وَضَعْ

فَصْلَ هَرْ جَرْ دَرْ دَهْنَ مَتْقُوْدَ طَبُودَ الْكَلْسَ

لَصُورَجَهْ لَغَهْ لَزَوْ قَعْ شَرْكَهْ بِهِنْ كَيْلَهْ بَا

جَرْنَ حَبْنَهْ خَوَانَدَهْ جَوْنَ رَيْدَ وَالْكَلْسَوْ

كَلْفَانَعَ بَنَاسَدَادَ وَقَعْ شَرْكَهْ بِهِنْ كَيْلَهْ بَا

مَهْمَهْ كَلْخَوَانَدَهْ جَوْنَ اَسَانَ وَهِنْ كَيْلَهْ

دَافَرْدَانَ كَلْيَ وَحَرْدَ اَصَافَيَ وَيَخَانَدَ

دَجَزْرَهْ اَصَافَيَ سَاهَدَجَزْرَهْ حَفْنَهْ وَاسَدَ

رَيْنَهْ بَزَنَتَهْ بَرَكَهْ كَلْيَ جَرْدَهْ

جَوْنَ زَنَدَهْ مَهْسَسَيَانَانَ وَشَهَدَهْ كَلْيَ

بَاشَدَهْ كَفَهْ كَلْكَنَ جَوْنَ اَصَافَيَ كَلْدَهْ

بَاشَدَهْ جَوْنَ اَسَانَ فَاسَهْ جَوْنَ

مل
خشت مین
کلی اچون پا سکم با هنفی افراد خود
با عامه هنفی افراد خود با آنها هنفی هنفی
افراد با جزو هنفی افراد باشد با خواجه
هنفی هنفی افراد باشند کوئام هنفی افراد با
افرانه هنفی خواشند چون انان کرم
ما هبته زند و عز و خالد و بکراشت و ها
از یکدیگر میباشند اما بعوارفی شفید
معینه کدر راه هبته و هنفی اشان مل
دارد و چون نوع هنفی عام هنفی
و ما هبته افراد امش پا افراد و متفقانه
هنفی اش داشتند هر کاه افرادی

بازار ازادوی بماله و سوال کند وی در
مغول شود پس نوع کلی مغول بواهد
احضیله در حباب ما هومتلگ هر کاه که
مار زید و چهار بکو حباب آنک باشد داشت
خونه حبیله افزایان از این کوئید و آن
در جلس و قصنه بیلا که آن خروم حبیله افزای
اکثرا مثله باشد میان حبیله و حبیله
دیگران ای اجلن خوانند و عباد بهام مثله
انت که میان دو حبیله هیج جزو مثله
خابع ای ایان باشد چون که نام
پساه حبیله ایان و فرس نیوک اکنیا

د فرس با پکد بکمئ ز کند در داشت ای پا
چون چو هرو فارابی بعد و نامی و چیزی
و میرکه بالا را داده و چون عبارت آزادانه
یمیع است و چون حنبر که تمام مشترک ای پا
امور دخمه ای خاپی پس هر کاه کارا
چند قدر ای خاپی بما هوسوال کند جذب
در حواب مقول شود مثل هر کاه ارادانه
و فرس بما هوسوال کند جواب چو
ریلا که سوال درین هنگام از تمام چنین
مشترک است و ان چوان ای میث و اکارا
نهام سوال کند از تمام چنین محققه که
بلکه

باشد و چون شهادت حواب نشاید ملکه
حواب چوان ناطق باشد و از اینجا همچو
مثدا که جبر کلپت که مفول شود برآمود
امضا پیش حواب ناها و شاید که پیش ازهم
اجناس متعدد باشد بعده فوف عقیق حجی
چوان که جنس آنان است و فوقاً و
جسم ناصیب و فوق جسم نای جسم مطلع
و فوق او جسم جوهراست درین هسکام
جسم که عین میارکاث دران چیز
وافع سودان جنس را از بی چوانند
چون چوان که با انان با چو لذت



مادکت چودا و دابان دستو
جمع کن مفهود در جوا بجهوان باشد
وان حبیں کندز جمع ماهده مشیار
جمع فؤدانوا بعد خواند چون
ناجی کدمشیرکت چیان اانا دین
و حبیان افاد لیکن در جواب سوال این
پا چوایا مصقول نہ تود و هر جبز کرد خجا
از جمیع مادکات در روی دو باشد
بعد پد منیر باشد چند چیم نامی
ولا کو جواب در ای حبیں نیز ناشد بعد
بدور نیز باشد چون حبیم واکر جزا
مهلکه



چهار باشد بعد بله مریم باشد
وعلی هدایتی اینجا میباشد را
جنر عالمی خواهد چون جو هر در مثال
مذکور و افراد اینجا میباشد عزیز
چون خوان در این مثال و آنچه میباشد
مسافر باشد اینجا میباشد خواهد
چون حسنه نمای و حبیم در این مثال این است
ان جو که تمام مشرک است است ایست
جزء حقيقة تمام مثقاله بنایش اینها
خواهد بود که اگر حقيقة را نمی‌کند آن
می‌بزد جو هری خواه آن همچو مثقاله بنایش

چون ناطق که عضو صفت حجتیف افراد
انان پرداز حجتیف اند که ماهیت
نمیز کنند و این اعتصاند فرب چوانند
و حواه مثمر بایشدا مانام مثمر بنا
کدوی نیز نیز حجتیف شود ارجاع رما
هیات چون حاس و اپرا افضل بعد
خوانند و با حمله حفل نهیل است جوهر
پواد کلی بایشد که در جواب ای شمئی هوی
جوهره بد انکه نوع را معنی دلکه همی
کداور انوع اصناف خوانند و آن ما
که جنبی مقول شود بروی و بر ماهیت

دیکوره برابره هوچون انان کرمه مقول است.
برادر بوزن کرمه هستی دیکوار است حون
در جواب ما هو و فوع اضافی باشد
که نوع چنینی باشد چنانکه لفظ و شاعر
که بنایش دچون چون که نوع اضافی هست
نامهشت و جم نامی که نوع اضافی جم است
و جم که نوع اضافی بوده راست و آن ای
که اذ خیف ما هستی افزاد خادج است
اکخنو و زنیل چنینیه باشد از اینجا هست
خواهد و او چنینی را غیر کند از پیش
عرضی پیاو کلی اشد مقول در جون است

ای پئی فِعْضه چون ضاچل فیث بان
و اکومشزله بناشد میان دھنیف
پا پیش از اعراض عام حوانند حنا نالگه
مشرکت میان انان و چوانانش
کلام خصل د دنیج فم نوع د جنب و فصل د ق
خاچه و عرض عام معرف برچهار قسم
اول حد رام و ان عوکب باشد ارجمند و ثب
و قضل قریب حون حیوان ناطق و مرغیف
انان دویم حد را اغض و ان عوکب باشد
اد جنبو د عید و قضل قریب حون جسم نام
ناطق پا حیم ناطق پا جو هنر ناطق در غرفت

۱۹



سیم دسم نام وان حوكب بالشادار جلیل
و خاصه چون چوان صناعت در چند
چهار دسم نا فخر وان حوكب باشد
ارجمنی عبید و خاصه چون چیم نا
ضاحک با جوهه هنایت در بعین
انان و شابد که رسیم نا فخر حوكب
باشد از عرض نام و خاصه چون با هی
ضاحک در ثریفه کنیاد و پیش اهل
و عرب پنه معرفت بجمع اثام حد خوبیند
در لغه فرانش هم غالا اهنا طایجا
ومشترک تجانی بناشد الا و قئی که فرنگ



و اضجه داشته باشیم بدانندگان
 حفاظت هوجو داشت چون افان و فرسخ
 و مانندان و نیز کردن میان احنا
 و فضول حفاظت و صیانت اعراض عالمه
 و خاصه لایهاد غایبا شکالت و آما
 دافان مفهومات اصل لاجهه و پنگرد
 میان اجناس و اعراض عالمه و میان
 و خواهر اسان اشت چون مفهوم کله
 و فعل و معرب و مبني منصرف و غير مصرف
 و مانندان چون فاع شدم ارمینا
 نصور شروع کردم عیا هست لست بدینها

لهم



هـ جـانـگـرـ دـ غـصـبـلـ هـ قـسـوـرـاـنـ نـطـرـهـ
كـهـ حـمـاجـ بـودـهـ بـدـ وـ چـزـ بـكـيـ پـيـانـ مـوـ
شـقـوـرـ كـهـ آـنـ فـوـلـ يـسـارـحـ اـصـتـ باـفـاـمـ
دـ بـكـيـانـ كـلـيـاتـ هـجـنـ كـهـ فـوـلـ سـارـحـ
اـذـانـ حـوـكـ شـوـدـ هـجـنـ بـنـ دـ رـحـصـلـ لـقـلـ
نـطـرـهـ حـمـاـمـ بـدـ وـ چـزـ بـكـيـ پـيـانـ
مـعـصـلـ بـغـصـبـلـ بـقـعـ كـهـ آـنـ دـلـلـ لـجـنـ
بـاـشـامـ حـوـدـ وـ دـ بـكـيـانـ قـهـنـاـ باـكـهـ
حـبـ اـذـانـ حـوـكـ شـوـدـ وـ نـاـچـارـ اـسـتـ كـهـ
مـبـاحـتـ قـهـنـاـ باـمـقـدـمـ باـشـدـ بـوـمـباـ
حـجـ دـ پـوـ مـبـكـوـمـ كـهـ قـنـيـهـ فـوـلـ بـكـهـ

صیغه باشد هم دلیل و نکار نیب صاحب وی
 و هنریه سبیله معنی مرکب از پچه هار جزء
 حکوم علیه و حکوم بد و لیثیه حکیمه
 حکم با بحاب پاکیب و فرق میان
 نیش حکیمه و حکم در صورت شک
 ظاهر پیشود که چرا اغادیه حکیمه هست
 زنط اکده شک در مویث و حکم ندشت
 و فضیه بر ته فیس احمدیه طیبه
 و متقدله و شرطیه منعنه زیرا که
 حکوم علیه و حکوم بد در فضیه اگر مفرد باشد
 با دفعه حکم مفرد باشد لایق فضیه را احمدیه تحویل

۱۹۰



خواه موجبر حون دنپد قاع اشت
و خواه سالب حون دنپد قاع نیت
اکو معجزه پاد حکم مفرد بنا شدان فضیلا
شتر طبیعت خوانند پس اکو حکم با هشان را
ان فضیله داشت طبیعت خوانند پس اکو حکم
با هشان آن فضیله داشت طبیعت خواه موجبر
چنان کد کوفی الرا ثاب طالع باشد و تو
موجود است و خواه سالب چنان کد کوفی
نیز چنین که الرا ثاب طالع است موجبر
فاکر حکم با هشان اشت آن فضیله داشته
منفصل خوانند خواه موجبر چنان

کوئی این علاوه باز وحی ایش باز نمود و حواه نداشت
 چنانکه کوئی بیش چیز که این علاوه باشند
 باشد با وکت و احارات اما اطلاق
 چلپ و منفصل و منفصله بروجبار طلاق
 آن دو والبیو مله مناسب با موجهات
 دو اطراف حکوم علیه را در قضیه چلپ
 مو صنوع حوانند و حکوم به رأی مول حوانند
 ولطفاً که دلایل بحکم و دنبیه حکمیه ایز از طلب
 حوانند چند دهن بدلکه فاعم و لفظ امث
 که در زیر پذفان است و حرکت کسره در زیر پذف
 پذف با محله هر چیز دلایل کند بر دیط میان

لطفاً



موضع دیگر ای دایله اش و قصنه
ش طبیه حکوم عیسی را مقدم خوانند
و حکوم بدد آنالی موضع در پیش
چهلته اکرجز خپی باشد ای افشه
ی شخص خوانند چون دید نویند ای
وزیر دوکنده تیت واکوکلی باشد پیک
کیتا افراد نکرده اند آن فضیله دا
فصل خوانند چون انان نویند ای
و انان نوکنده نیست و اکسپان
افراد کوده اند ای افشه حسنه
و این برچهار فشم باشد موجیکلی

و سالیلر کلی موجبه حزب و سالیلر

قضایا شخپر در علوم معین

نیت و فضیله مهمله در دفعه عصوده

جز پیش پو فضایا معین در علوم

عصوده اربع ا اچون سلب

چون در فضیله حله جزو عمول شود آن هشتم

معهد عده خواستد چون نیبد ناولنده

و اک جزء وی نشود انا سالیلر عصمه

خواست چون سپس زید فوینده

نسب عمول را موصوع

خواه با بحاب و با بدل کا پلکه

نم در کلمه

ضروـدـی باـشـدـ بـعـنـیـ مـجـبـلـ الـافـکـارـ
باـشـدـ لـزـاـفـتـیـهـ ضـرـوـدـ بـدـ خـواـنـدـ جـوـنـ
کـلـ اـنـانـ چـوـانـ بـالـفـرـودـ
وـلـاشـبـیـ منـ الـلـاـنـاتـ
مـجـبـرـ بـالـضـرـوـدـ وـشـاـبـدـ کـهـ
سـلـبـ ضـرـوـدـهـ باـشـدـانـ هـرـ
هـرـدـوـ طـرـفـ وـاـنـدـ اـمـکـنـهـ
خـواـصـهـ خـواـنـدـ جـوـنـ کـلـ
اـنـانـ کـاـبـ بـالـأـمـکـانـ
اـخـاـصـ وـلـاشـبـیـ منـ الـلـاـنـاتـ
بـکـاـبـ بـالـأـمـکـانـ اـخـاـصـ

موجبه و مالبه پاکت دد
 مکن خاصته پعنی ثبوت
 کثاث هیچ کدام از برای
 وی ضرور نبست و پایا شد
 آن پاک طرف که ان طوف
 مخالف حکم است و اخوا
 مکته عالم خوانند چو
 کل انان کا ثب با
 لامکان العام پعنی ثبو
 کاث اذ انان ضروری
 در چون لا پی من الا ن

بلبر

بکا ث ب ال مکان ال عام بعنه
سلب کنا ب ا ن اغا
ضروری بیت و شاپد که
بد و ام باشد بعنه
هیچ اعشار ضرور
و ازرا دا په چوا
چون کل فلک متحر
دا په لا شپی من
الفند ب ا کن
د ا ما او شاپد کرم

بشرط باشد مثل کل آن از محظی
 بالا صاصه دادام کا بش او شاید
 که بالفعل باشد یعنی فی الحجۃ و اینها
 مطلقاً عاشر چون انان کجا
 بالفعل مکفی پیش چیزی ران باشد
 که محظی را من نوع سازی و محظی را مو
 سرخ و محظی را احباب و لب کذب
 و صدف اهل حفظ باشد لیست
 موجبہ کلیه موجبہ جزوی متفکر شود
 و همچنان موجبہ جزوی متفکر
 بموجبہ جزوی متفکر شود

چون

چون عفر لیجان انان بعض الانان صادق نیست
حیوان صادق شریک موضع و مجموع
بایم متلاطق شد اند در قات موضع
و شاید که مجموع اعم باشد یعنی عکس
صادق بناشد و سالید کلی گفته ها
منعکر شود متلاطه کاه کلاسی
من اخیر بانان صادق بناشد و سالید
جایی عکس ندارد زریا که من یعنی
بانان صادق است و در مکن و بعض
الانان یعنی حیوان صادق نیست
تفصیل تفصیله قضیه

در ایجاب و سلب مخالف باشد بجزئه
که مدد و هر یک لذت نه مسئلله فکر کند
و یکی باشد و یکی همیک مسئلله فصل
دیگر باشد بیض موجبه کلی سالید
ونقیض سایر کلی موجبه جنیست **فصل**

قضیه متصله از قضیه باشد چنانکه
نهاد کلی قضیه باشد آن افعال و سلب
نهاد اینکه نمی بوده
لقد روز مرگ خود را در تقویت
شدن نفعی نداشت
هر یکی نیز بقیه بیض
شل زیرین قیمت نیز
پانان ناطق باشد جما را همچ باشد
وقضیه منفصل حیثیت باشد آن
انفعال در وجود عدم است چون

ای.

ابن عله یار فوج باشد یا از دینه میختم
لشوند و مرتفع لشوند و مانع ای ایم
باشد آن افضل در وجود است چنانکه
کوئی این حسنه باشد یا جریمه در
حسم لشوند لکن ارتفاع ساید و یاما
شده اخلاق باشد آن افضل در عدم
باشد چنانکه کوئی ازید در دریاست
باغی غیر شود بعنی هر دفعه نفع غایبند
لکن اجتماع ساید تناقض و عکس در
شرهیات بر قیاس حملیات معلوم شو

جنت برسه قسم است یک تاس که
 آن استدلالت بحال کل بحال
 چوئی چنانکه کوئی کل آنان جمیوان و کل
 جمیوان جسم فکل آنان جسم پیاستد
 کل کردی بحال حیوان که کلیت بحوال خواهد
 وی کل آن آن لان دوست استقر کل آن
 استدلالت بحال نبات بحال
 کل چنانکه کوئی هر یک از آنان طبیور
 و عجایم فک اسفل مجنب است در حال مضع عمره
 پس جمیع حیوان چنین باشد پیاستد پیاستد
 کردی بحال نبات حیوان کل آنان طبیور
 و عجایم بحال حیوان که کل آن لان سیم

نیم

غیل و این است دل است بحال بختی
برحال بخت دلست چنانکه کوئی نمیدند
حرامست حال انکه خارج از مسأله دعوه و
جزء مسکوند است تقدیر و قتل معنید
ظنه و قیاس مفهوم دلایل قیاس باشد میشود
عمل در باب تخصیل تقدیر بقای قیاس
است و این عبارت از قول مؤلفین
از فضای ما که لازمه نیست از روی لذات های
نحو کسری نسبت
قول دیگر چنانکه کوئی عالم متغیر است
و هو جزء متغیر است حادث است پی عالم
حادث است و قیاس بر و قسم
قول رکب

لکی اقتانی که در دست سخیه با نقیض شد
بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور
باشد دو راسته اش که در دست سخیه

با نقیض شد با العقل مذکور باشد
چنانکه کوئی که آنرا داشت باشد حیوان نباشد
لکن ادای است پر حیوان است لکن پس
حیوان ندید ادیوندیت قیلس اقتانی
حمل باشد بعین مرکب از عملیات صرف نباشد
و غیر حمل باشد و مسم او لطاهر بر است
پس اروی افتخار کنیم و این بوجه این نوع است
ذی اکتساب مجموع و موضوع چون مجهول
نهست

بعن

۲۴

۳۵

۲۶

۲۷

باستداحتیج این دسته سطه کارها
با هر دو طرف دسته باشد تا بواسطه
وی این بسته میان موضوع و محول علوم
شود و او را حد و سطخ خواهد چن
نکر موضوع مطلوب را صفحه خواهند
و محول وی را الگ خواهند داد و حد و
اکنون شود این فراز موضوع شود و بردا
آنرا استکل او لخواهند اکنون این باشد
استکل را بخواهند و اکنون شود هر داد
استکل را با خواهند و اکنون موضوع شود
هر داد و استکل را با خواهند سکل

اول شرط آنست که صفرای وعده فضیله مسلم
 بوا منغروموجه باشد تا صفر درخت او سط
 مندرج شود و کارای وعی یعنی فضیله
 مشتمل بر اکملیه باشد تا از او سطح
 صفر نباشد و بعین پس صفرای
 تسلیم اول و بجهه باشد و کارای وعی کلیه
 وفا و بمنتهیه وعی بخوبی باشد در چهار
 اول موچشین کلستان نتیجه موجه کلیه
 دو و موجه جنیه صفری با موجه کلیه
 کاری نتیجه موجه کلیه ستم و موجه
 کلیه صفری با سانده کلیه کاری
 نتیجه سالمیه کلیه است چهار روحه

دینه.

جزئه صغری ماساله کلیه کبری
نتیجه سالیه جزئ باشد پر شکل
اول منیخ تحمودات اربع است و شطر
شکل باقی آنست که مقدّمتین و عی
مختلف باشد بایجاب و مسلع یعنی
یک موجبه باشد و دیگری سالیه و
کبری و عکلیه باشد و ضروب آین
شکل پنجم هار است موجبه کلیه
صغری و سالیه کلیه کبری چنانکه
کوئی همه جب است و همه از آب
ندت پس پیچ افع اینست و دستم
بر

الرا

عکس ای خانکه کوئی پچ از جب
 نیت و مجهه آیا است پس هم از نیت
 سیم موجهه کلیله کری چنانکه
 ئی بعض جای ب نیت چهار مساله
 بجزیه صغری و موجهه کلیله کری
 چنانکه کوئی بعض جای ب تجیت و
 همه ای است پس بعض جای نیت
 پس شجاعه سکل قانی نیت الاماله
 کلیله و بجزیه امانته سکل سیم
 که صغری و موجهه باشد لذ
 بخ از مقدّه هنر و کلیله باشد
 و ضروب منتج وی شدنا است سه منتج

ای ابد

ای جا ب جنیه است و سه منج سلب
جنیه است آن سه که منج و سه
ای جا ب جنیه است و جنین هشت
کلیستین چنانکه کوئی هم ب ج است
و همه آب است دو صفرای موجه
جنی و کرای موجه کلی چنانکه کوئی
بعض ب ج است و همه آب است سیم
صفرای موجه کلیه و کرای موجه
جنیه چنانکه کوئی هم ب ج است و
بعض با امت نیجه این سه ضرب
اند که بعض ب ج است و آن سه
که منج سلب جنیه است موجه کلیه

که از این سه صفتی و سالیه کلیه که عجیاند کوئی
بعض همچو بح است و همچارب
اندیت دوم موجبه جنیه صفتی
وسالیه کلیه که عجیانند کوئی بعض
بح است و همچارب اندیت سه
موجبه کلیه صفتی و سالیه جنیه
که عجیانند کوئی هر بح است و
بعض ب اندیت نتیجه این سه ضرب
اندیت که بعض بح اندیت و شکل رابعید
اهم است از طبع بیان شود و امام فاس
استنادی بود و قسم است اول الشعائی

دوم

دوم افعالی انسانی است که مکتباشد

از متصل لزومیه با وفع مقدم و این
نتج وضوح نالی باشد چنانکه کوئی کار این

جسم انسان باشد یعنی حیوان باشد لکن او
انسان است پس او حیوان است یا مکت

باشد لکن او متصل لزومیه و دفع نالی
و این انته درفع مقدم باشد چنانکه کوئی
در مثال مذکور لکن او حیوان بیت

پر انسان بست و اما افعالی مکتباشد

از صفتی مخصوصاً وضع احدهایش
و این انته درفع آن جزو دیگر باشد و یا با

رفع احدها بخی بین. فان از شتجه وضع بخی دیگر
 باشد پس اور اچهار ستحم باشد چنانکه کوئی
 این عدد باز وقت یافته لکن زوجت بین
 قدر نیست لکن فروامت پس و زوج نیست لکن
 ذبح نیت پس فروامت لکن فرمودنیت پس
 زوج است و با مرک باشد از منفصله
 مانعه اجمع مجازه وضع احده بخی بین و آنرا
 شتجه رفع بخی دیگر باشد پس اور انتقام دو
 است چنانکه کوئی کداین جم باشتر است
 یا هر چیز لکن شجاعت پس هر چیز نیست
 لکن شجاعت لکن هر چیز است پس شجاعت
 یا مرک از منفصله مانعه اخلاقی با رفع

الاستئناف

احد جي بن و اورا نيلجيم و ضع جي ديجي باشد
پس شيجه اوينقد واست چناند کوئ اين بيم
با لاشجاست يا لاچجاست لكن شجاست
پس لاچجاست لكن لاچجاست پس لاچجاست
تمت رسالتة الکبیر فی بیت هشتم شهر
شوال المکرم ختم با يخرا الطفر علی

ید حلا اقل خلق الله محمد زکی

ابن محمد زکی زنجان غفار الله

لهم ولوا لله وللمؤمنين و

المؤمنات بمحظوظ والله

ست



ضواب اربعہ سکلار

موجہ کلہ کری کل انسان حیون کل حیون جم

یتھے موجہ کل انسان حیون

موجہ کلہ کری کل انسان بعین الحیون انسان کل انسان

یتھے موجہ خیڑہ بعین الحیون مان

سالہ کلہ کری کل انسان حیون لائیں مل جو انہیں

یتھے سالہ کلہ کری لائیں فیلان انسان بعین

سالہ کلہ کری بعین الحیون انسان لائیں فیلان

یتھے سالہ خریہ بعین الحیون لیں فیران

ضواب اربعہ سکلار

سالیه کلیه کبی کل انسان حیون لاستی من

فتحه سالیه کلیه لاستی من لایسان بج

موجبه کلیه کری لاستی من بج بحیوان کل اد

فتحه سالیه کلیه لاستی من بج بحیوان

بج بحیوان کل اد

فتحه سالیه کلیه لاستی من بج بحیوان

۴۰

وَرَأَوْكَارِي

شَنْجَرِيَّ مُلْكِيَّ

بَشْرِيَّ كَسْرِيَّ

تَنْجِيَّ لِكَسْرِيَّ

كَلْمَانِيَّ بَلْيَانِيَّ

بَعْدَلِيَّ لِكَسْرِيَّ

لِكَسْرِيَّ أَصْرِيَّ

لِكَسْرِيَّ بَهْرِيَّ

لِكَسْرِيَّ دَهْرِيَّ

لِكَسْرِيَّ حَمْرِيَّ

سید علی بن ابی طالب
رضا
عمران

رب

٤٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

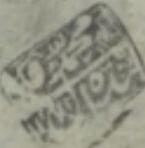
أَحْسَنُ كُلَّةٍ بَيْدِهَا الْكَلَامُ

وَخَيْرُ حِجْرِتِهِ بِالْمَرْأَمِ حَمْدَكَمْ

عَلَى صَرْبِ الْأَنْفَامِ وَالصَّلَوةِ دَمْ

عَلَى سَيِّدِكَمْ نَامِ وَآلِهِ الْبَرَّ الْكَلَامُ

سَمَّا



مکتبه موزه
جمهوری اسلامی ایران



گوشه کتابخانه



موزه کتابخانه

م

ر

ل

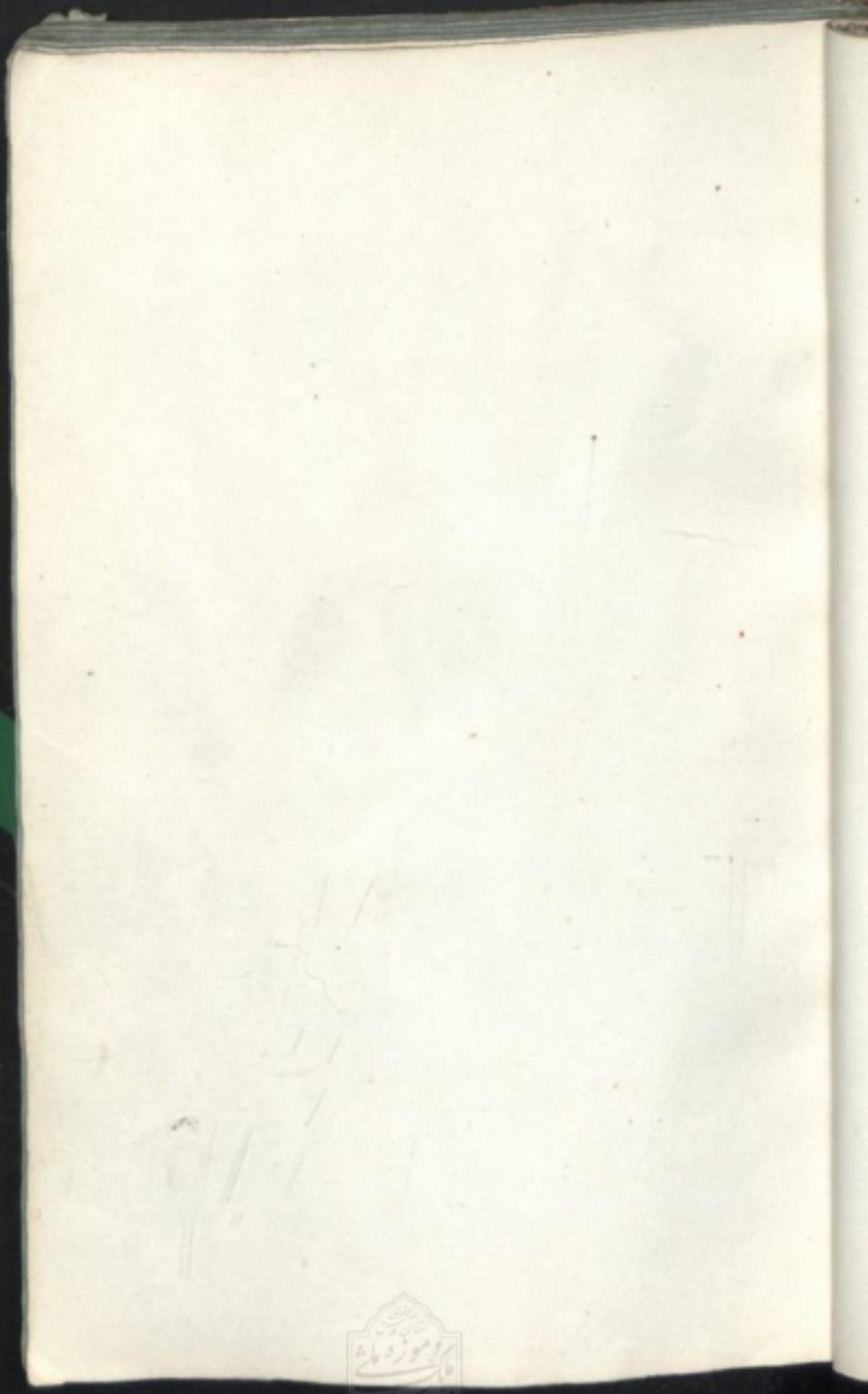




موزه کمالی

شیخ احمد
شیخ احمد





م

د

ل



کو سه کجا کیا



موسسه کتابخانه



و سه شنبه عالم



و مهندی











وأضمارها جملة مبتدأة بهم ضارع
ويغلب في الأقوالين تحرّد عن ان
نحو وعما كان قدروا يفعلون وفي المتن
سلطان افتى انه بها نحو عصى ربّه
ان يرجمكم وهي هي لا خبر من متنه حتى
طقق زيد يكتب في عصى وان شاروه لكنه
ملا رفته للبعض في طاريكار ويوشك
ويطبق **نَمَة** يتحقق عصى واوئل باسا
ستغنا بهما عن الامر نحو عصى ان يقوم زيد
واذ افلت زيد عصى ان يقوم ذاته وعها



الاول اعما لها في ضيـس زـيدـها بـعـدـها
 خـبرـها نـفـرـيقـها عـنـهـ فـا بـعـدـها
 سـرـاستـغـاعـنـ اـمـزـ وـيفـهـ اـشـ دـالـكـ فـي
 الـثـانـيـتـ وـالـثـيـنـيـتـ وـابـيـعـ فـعـلـيـ الـأـوـلـ تـقـولـ
 هـنـدـ عـسـتـ اـنـ تـقـومـ وـالـزـيـدـانـ عـسـيـاـ
 اـنـ يـهـوـمـاـ وـالـزـيـدـونـ عـسـوـاـ اـنـ يـقـوـمـواـ وـ
 عـلـىـ الـثـانـيـ عـسـيـ فـيـ الـجـمـعـ سـوـاـ عـلـاـنـاـرـ ماـ
 يـرـدـ مـنـهـلـيـ يـاـ لـاـعـيـرـ وـهـوـ ثـمـاـيـدـ الـأـوـلـ المـكـ
 الـمـفـعـولـ يـدـوـ وـهـوـ الـفـضـلـةـ الـوـاقـعـ مـلـيـةـ الـفـعـلـ
 وـالـأـصـلـ تـأـصـعـهـ وـقـدـ يـقـدـمـ جـوـزـ الـلـاـفـادـةـ

لـلـوـلـ



الحصر نحو زيداً ضربَ دوجو بالمرف
ال مصدر نحو من رأيت **الثانية** المفعول
المطلق وهو المصدر الذي يُؤكّد **كذا**
عامله او بيت نوعه او عدد ده نحو ضرب
ضرباً او ضرب الامير او ضرب تسعين والده كذا
مضر مضر داماً وف النوع ضلطف هدب جب **عذبة**
عامله سماً وف نحو سعياً او رعياناً وف اساً
في نحو فشدة الوناق فاما هنا واما فدا و
وله على الف درها **اعنوا** فاو مر زيد وقا
مصفقا وها انت الا سيل واتما انت سيل

وَنَبِدَ سِيرًا وَمَرِدَتْ بِهَذَا فَذَا
لَهُ صَوْتٌ حَارِقٌ لِيَكُوْسَهُ

الآتُ المَفْعُولُ لَهُ وَهُوَ الْمَفْوُبُ لَعَا

يَفْعُلُ فَعْلَ لَهُ جَيلَهُ وَصَوْلَهُ نَحْنُ فَرِبَتْ
زِيدَانَارِبَّيَا وَيَغْدَتْ قَوْلَهُبَ بِصَبَّا وَشَهَرُ
كَنْهَ مَصَدَّرَاهَنْيَهَا بِعَامِلَهُ دَقْتَافَالَّا
عَلَّا وَمِنْ ثَمَ جَيَيْهَا لَامَهُ فَنَحْوَهُ وَالْأَرْضُ وَ
خَنْعَهَا لَلَّانَامَ وَنَقْيَانَهُ لَلَّنَقَ وَجَنْتَلَهُ

الْمَهِيلُ أَبَايَ **الْأَقْبَعُ** المَفْعُولُ هَهُهُ وَهُوَ
الذَّكُورُ بَعْدَ الْوَاقِعِ الْمَعَادِ لِمَهِيلَهُ بَعْدَ مَهِيلِ

الْمَنْجَزِ



لِيْكَمْرُوكْ كَمْرُوكْ كَمْرُوكْ كَمْرُوكْ
عَطْفُوكْ تُونْ كَمْرُوكْ كَمْرُوكْ كَمْرُوكْ
الفعل ولا ينفرد على عامل نحو سرت
فَذِيداً و مَا لَهُ و زَيْدَا و جَبَّسْتَ اَنَا
و زَيْدَا و العَطْفُ فِي الْأَوَّلِينَ فَسِيجْ و هَذَا
لَا خَيْرٌ سَائِعٌ و هَذِنْ نَمْوَضُرِبَتْ زَيْدَا و اَنْهِيْر
و اَجَبَّ بِالْأَخَمْسِ المَفْعُولُ فِيهِ و هَوَاسِر
زَمَانٌ و مَكَانٌ مِنْهُمْ و مَنْزِلَةٌ اَعْدَاهَا
مَسْنُوبٌ بِيَقْعِلْ قُلْدَرْ فِيهِ نَحْيَ جَبَّسْتَ بُوم
اجْمَعَةٌ و جَلَسْتَ غَلْفَ زَيْدَا و سُرْتَ فَشَرِبْ
بِمَا وَعَشَهُ بَنْ فَرْسَنْجَا و اَمَا نَحْوَ دَحْلَتْ
الدَّسْرَ فَلَنْعَرْ بَهْ عَلَى الْأَصْفَحِيْعِ السَّادِسِيْرِ المَنْسُوبِ



بعن المخافض وهو لاسم الفريح اواما و
 اول المضوب يعقل لازم ينقد صرف العبر
 وهو في اسوى مع ان وان سخوا ومجيئ ان باكر
 ذكر من دبكم وعربات زيد اقام وسمائي
 في غير ذلك يندر ثبات النائم ^{التابع} الحال و
 هي المبنية للهبة غير لغت ولشرط تسلير ما
 والا علوب كونها متنقلة مشقة مفارقة
 لعاملها وقد يكون ثالثة وقادمة ومقدمة
 ولا صلنا في رعا عن صاحبها ونحب ان كان
 مجردوا ويتسع ان كان نكهة حففة وهو ظاهر

بلكم بغير

قليلًا بحسب نقد مها على العام
ملها ان كان لها الصدر نحو
كيف جاء زيد ولا يجيئ هن
المضاف اليه الا اذا صعّب فيه
مقام المداف بلى شيع ملة ابراهيم
حنيناً لو كان المداف بعضه
نحو عجبي وجه هند را
كبه او عاصلا في احكام نحو عجبي
دھابيك مسرعا ^{السافر} التهن و
هو التكره الرافعه للذريتها مأ



عن ذات او عن نسبة ولغيرها
عن ايجار باجلبيه جموده في
عدم مجيئه جمله و عدم جواز
نقد مجيئه على عامله على احصنه
كان مستفزاً لاحمل الحال فا
الاول من مقدار غالباً وا
محضي فلبله وعن غيره فليل
محضي ثانياً والثاني عن نسبة
المجملة او نحوها او اضافه من
هر طل و بناءاً خاتمه فشة و اسئل

الاس



وأشتعل الناس شيئاً والله د
له فارساً والنّا طب لم يبيّن الذ
هي لم يبيّن النسبة وهو المند
من فعل او شبيهه ^{المعنى} ميّد
مجد ورأك عنبر وهو انانان
المفاصيل وهو هو مانس البه
شيء بواسطة حرف جي مقدمة
مراد ويعتبر اضافة المفاصيل
والاسهام الاستفهام و
الشرط والاسهام الثاني والموسو



سوامی ای فی الثلیثہ و عین
 الاسماء بحسب اصنافہ اماماً
 الجملہ وهو اذ احب و اذ
 او الى المفرد ظاهر او صفت
 وهو کل و کلتا عن عقل ولد
 و سوی او ظاهر فقط وهو
 الورز و او من عهم او صفت
 و من و حمل و لیس و الحقيقة
 قلب نجیب تحریر المعرفات عن التوییں
 و نوعیت المنشی و الجمیع و مدلها

و زیر
 علی

فإن كان اضافة صفة إلى
معمولها فلقطنة ولا تقبل إلا
تحقيقاً والألفاظية وتفصيل بعضها
مع المعرفة وتحقيقاً مع النكارة
وال مضاد إليه فيها إن كان
جنساً للمضاف فهو يعني من
أو طرفاً له معنى في أو غيرها فقط
وقد يكتب المضاف المذكر
من المقاوم إليه المذكر
نائمه وبالعكس بغير طلاق



الاستغفار عناء ما ينافى إليه كفر
لهم كاشفت صدر القناة من الدم
وقوله لائحة العقل مكشوف يطوع الهم
ومن ثم امتنع فاحت غلام حميد الثنا
الثاني المجرور بالحرف وما هو سبب
لله شيء بواسطته حرف جر ما
ملفوظاته والمشهور من حروف
لجرار بعة عشر سبعة منها نجررا
لغا هر وألفين وهي من والي وعنه
وعلو في والباء واللام وسبعة

جنة

امنها انحر الظاهر فقط وهي مذكورة
ومنذ يخْتَصُّان بالعنوان ورقة يخْتَصُّ
بالنكرة وانا ربي خُصُّ باسم الله تعالى
وصي وآل كاف والواو ولا تختَصُّ

بالفأمام معين النوع الرابع ما يرد من مذهب

فَعِبْرَهُ مُنْصَبٌ وَهُوَ رَبُّهُ الْأَوَّلُ

سنت وهو الدور بعد الاوامر بها للعلماء
على عدم انصافه على ذنب الى سلفية طوحا

وَلَكُمْ حِجَّةٌ تَصْلِي وَالْأَنْقَطْعَمُ فَالسَّقَبَ بِالْأَلْ

الله يعلم

وَلِيَهُ مَقْرَبًا الْحَالِمُ مَعَ عِرْمَوْجِيَّةِ
 طَلَقْنَرْ طَانْ كَالْحَالِمُ مَوْحَدًا صَوْلَادَانْ
 كَامْنَصَالَا طَلَقْلَهُ لِأَحْسَنْ تَبَاعَهُ عَلَى اللَّقْطَنْ نَوْمَا
 فَعَلَوْهُ الْأَقْلَيْلَ فَانْ كَانْ نَعْدَنْ رَفْعَلَا
 لِمَلَّ نَسْجُوكَالَّهُ لِأَلَّهُ وَذَكَانْ كَانْ هَنْهَا
 هَنْقَطْعَافَا لِجَازْنَوْنِ يُرْجِيُونَ الْمَهْبَهْ
 وَالْمَهْبَهْ يَأْتِيُونَ لِإِبْتَاعِ نَسْجَهْ
 مَا جَارَتِيَ الْقَوْمُ لِأَجْمَارَا **نَمَّةٌ**
 الْمَسْتَشِي بِخَلَدٍ وَعَدَدِ حَاشَا يَنْهَبْ
 بَعْ فَعَلَيْتَهَا وَيَنْجِحُ صَرْفَتَهَا وَبَلَدِيَّ

وَكَلَّوْنَ

لَا يَكُون مَضْوِب بِالْجَزِيلَةِ إِذ
أَسْمَهَا مَسْتَر وَجُوبَا وَمَا خَلَدَ وَمَا
عَدَ مَضْوِب وَيُغَيِّر وَسُوْيِ جَرَان
بِالاضْفَافَةِ وَيُعَربُ عَنْهُ عَنْ سَخْفَةِ
الْمُسْتَهْنَى بِالْأَوْسُورَ كَعَنْ عَنْهُ
قَرْمِ الْأَزْسَادِ وَضَرْفِ عَنْهُ اضْرَابِنَا
الثَّالِثُ المُشْتَغَلُ عَنْهُ الْعَامِلُ إِذَا شَتَّلَ
عَامِلُ عَنْ أَسْمَ مُعَدَّمٍ بِنَفْسِهِ أَوْ
مُتَعَلَّمٌ كَانَ لَذَ الْكَلَامُ حَسْنٌ حَلَاتٌ
صَحِيفَةُ بِعَامِلٍ مُفَدَّرٍ فَلِغَسْبَهِ الْمُشَفَّعَ

الـ المستـقـلـ اـذـ انـتـ مـاـ لـ يـتـلوـهـ لـاـ الـ فعلـ

شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ
 كـارـاهـ الـحـيـفـيـفـيـنـ نـحـوـ هـلـارـ زـيدـ الـكـهـةـ
 شـفـقـ فـتـيـهـ مـتـعـدـ اوـ كـاـذـ الشـفـطـيـهـ نـحـاـ اـذـ اـرـيدـ الـفـيـهـ فـاـ
 يـنـ كـوـمـيـزـ رـمـيـزـ كـرـمـهـ وـ يـحـبـ رـفـعـهـ بـاـكـتـهـ اوـ اـذـ اـماـ
 دـرـ مـتـعـدـ بـشـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ شـفـقـ
 تـلـيـ مـاـ لـ يـتـلوـهـ لـاـ اـسـمـ كـاـذـ الـهـيـاـتـهـ نـحـوـ
 خـوـجـتـ فـاـذـ اـرـيدـ دـيـنـرـ بـاـهـ عـرـوـ اوـ فـهـلـ
 بـيـنـ وـبـيـنـ الـمـسـتـقـلـ مـاـ لـهـ الـفـيـدـ مـاـ نـحـوـ زـيدـ
 هـلـ رـاـيـهـ وـ يـرـجـعـ فـيـهـ اـذـ اـنـتـ مـاـ لـ يـتـلوـهـ لـاـ الـ فعلـ
 نـحـوـ اـرـيدـ اـخـرـيـهـ اوـ صـفـلـ بـيـهـ بـيـهـ بـيـهـ بـيـهـ
 جـلـدـيـنـ فـيـ الـعـلـفـ نـحـوـ زـيدـ فـاـمـ وـعـهـ
 جـمـاـهـيـهـ جـمـاـهـيـهـ جـمـاـهـيـهـ جـمـاـهـيـهـ جـمـاـهـيـهـ
 الـ رـهـهـ

او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا
ضمنه وتساوي الامان اذ المثلث
ال المناسبة في العطف المناسبة على تقدير
بين نحو زيد قائم وعمر اكبر منه فان رفع
فأ العطف على الاسمية او نصت فعل
الفعلية وينزح الوفع فيما بعد اذ المثلث
لا ولو نسب عدم التقدير بين نحو زيد ضار
بذلك النائب المادي وهو المدحوب بما
وهي واتى او واصع البعيد وبالمعنى مع
القريب وبما مطلقا وبما يحيط كونه



ملحوظاً وَيَا أَنْتَ ضَعِيفُ وَظَلِقُ عنِ
اللَّامِ الْأَلْفَاظِ جَلَوْلَهُ وَبِالَّتِي شَدَّ وَقَدْ
بَحْذَفِ حُرْفِ التَّدَا الْأَمْعَنِ لِإِسْمِ الْجِنِّ
وَالْمَدُوبِ وَالْمَسْعَافَاتِ وَالْمَلَائِكَةِ
مَهْ وَلِغَظَ الْجَلَالَةِ مَعْ دُعَمِ الْمَلِيمِ فِي الْأَ
غَلِيبِ فَانِ وَجَدَتْ لِنِمِ الْحَذَفِ ^{نَكْبَلَ}
الْمَفْرَدِ الْمَعْرِفَةِ وَالْكَرْكَرِ الْمَقْصُودَةِ بِالْأَيْمَانِ
عَلَى مَا يَرَقَانُ بِهِ نَحْوُ بَارِزَيْدُ وَبَارِجَلَّا
نَ وَالْمَهَافِ وَشَطَيْدُ وَغَيْرِ الْمَقْصُودِ مَلِيمَهْ
يَلْتَهِبُ نَحْوُ بَارِعَدَ اللَّهُ وَطَالِعًا جَلَلَهُ وَبَارِ

وَالْمَسْعَافَاتِ

والمستفاث بحفض بلا منها ويقطع
بالفتح واللام نحوها في اليد وبما زاده
وادع المفرد الموصوف بابن او ابنته
مثافاً الى علم اضر محاسير قتليه نحو
يا ويد ابن عمر وامتنون ضر وتحريج
ضمه ونضمه نحو سلام الله يا مطر عليهما
ولدير عليه يا مطر السلام والملائكة
امهاف يحيى ضمه ونضمه كريم الاول
في نحوها يتم نيم عدد **نفع** ونوعاته
المفاصلة تذهب مطلقاً اما المفردة



فـوـا بـعـدـهـ المـعـرـبـ تـعـرـبـ نـاءـ إـلـهـ وـنـوـا
 بـعـدـهـ الـمـيـنـىـ عـلـىـ عـلـىـ بـعـضـهـ مـنـ الـنـالـدـ وـ
 الـفـقـهـ وـعـصـفـ الـبـيـانـ تـوـفـعـ عـلـىـ لـهـنـةـ وـ
تـكـثـيـفـ عـلـىـ مـحـلـدـ وـالـبـدـلـ كـاـمـ لـمـسـتـقـلـ مـهـلـفـاـ
 اـمـاـ الـمـعـلـوـفـ فـاـنـ كـاـنـ هـمـ الـفـاـخـلـلـ بـخـاـ
 رـفـعـهـ وـبـوـنـسـ لـفـيـهـ وـالـمـبـرـدـ اـنـ كـاـنـ كـاـ حـاـ
خـلـلـ وـكـاـ خـلـلـ وـلـأـفـلـوـسـ وـلـأـ فـكـاـ
 بـدـلـ وـنـوـاـبـعـ هـاـ بـعـدـهـ حـمـهـ كـاـمـعـلـ وـالـمـيـنـىـ
 فـبـلـ الـذـاـىـ كـتـوـاـبـعـ الـمـفـقـعـ لـفـظـاـ فـتـرـفـعـ لـلـأـ
الـفـدـرـ عـلـىـ الـفـظـ وـلـنـكـبـ الـنـفـيـ الـمـقـدـسـ عـلـىـ
الـخـلـ

المحل الرابع مبين اسماء العدد فين ¹
الثالث عشرة مجموع ومحرون ومبين ما
بین العشرة والمائة مضاف بعده ورافقه
جمع المائة واصل العدد اثنا عشرة كلها
واحد او العشرة ومائة والف قال واحد
وللثنان يذكران مع المذکور ويتضمنان
مع المؤنث ولا يجيء معهما المعدود بل يليها
وبل وربان والتلتفت الى العنزة فالعكس
نحو سهر عاليهم سبع ليال وثمانية أيام
تقسيم ونقول احد عشر واثنا عشر فالمذکور



واحدى عشرة وعشرين في المثلث
ثلاثة عشر إلى سبعة عشر في المثلث
ثلاث عشر إلى سبع عشر في المثلث
 وسبعين في عشرين والخواصها
ثم نصف فنقول أحد عشر
رجل واحدى عشر وعشرين
امرأة اثنان وعشرين رجل
اثنان وعشرين امرأة
عشرين رجل ثلاثة عشر وعشرين
امرأة وعشرة اثنان وسبعين امرأة

الكتاب



منها المضار وهو ما وضع للهـ
للتـكـلم او مـخـاطـب او غـيـب
سـيـنـزـكـهـ وـلـوـحـكـمـاـ فـاـنـ اـسـتـقـلـ
تـنـفـصـلـ وـاـلـاـ تـنـقـضـ وـالـنـفـضـ
مـرـفـعـ وـمـنـصـوبـ وـمـجـرـ وـرـوـ
تـنـفـضـ عـبـرـ مـجـرـ وـرـ فـهـلـ خـمـسـهـ
وـلـاـ يـسـوـعـ الـنـفـضـ الـلـفـدـ
الـنـفـضـ رـاـتـ فـهـ اـسـلـيـهـ
وـشـهـمـاـ فـيـ الـخـيـارـ سـلـةـ وـفـدـ
سـيـفـنـمـ عـلـيـ الـلـهـ صـمـدـ الـغـلـبـ



مفسر بحاسمه ضمير الشأن
والقصة وحسن فايشه ان كان
المؤنث فيها عدّة وقد لست ولا عمل
فهي الا البتار او نواسينه ولا يشفي
ولا يجيئ ولا يقتنى بمفرد ولا يسبع نحو
هو لا مير لا كبر وهي هند كريمة وانه
وانه لا مير مراكب وكان الناس صنفان
فائده ذكر بعض المحققين عود الهر على
المنافق لفظا وربته في حمسة هو اقع اذا كان
مرضعا باول المغارفين واعلمنا انما يحيى

كما في



اَكْرَمَانُ وَلَكَرَّمَتُ الْنَّيَّادُ اَوْ كَانَ فَاعِلاً

فِي بَابِ نَعْمَ مُفْسِدِ التَّمَيْزِ شَحْوَرِ حَلَّ وَرَبِيدٍ
اوْ مَبْدُدٌ لَا مُنْهَى ظَاهِرٌ اَنْغَرِيَّةٌ حَلَّا ضَرِبةٌ
وَنِيدٌ اوْ مَجْرُورٌ بَرَبٌ عَلَى ضَعْفِ شَحْوَرِيَّهٌ حَلَّا

اَوْ كَانَ لِلشَّانَ وَالْقَصَّهَ كَامِرٌ وَمِنْهَا الْأَلْ

الْأَسْمَاءُ الْإِشَارَةُ وَهُنَّ مَا وَضَعَ مُشَارِلُ اللَّهِ
وَالْمُفَرِّدُ الْمَذَكُورُ ذَا وَلِثَنَاهُ ذَا وَهُنْ فِعْلُهُنَّ الْمُحَلُّوْنَ
ذِينَ هُنْ قُوَيْهُ وَمَجْرُورُهُ وَذَانَ هَدَانَ لِسَاطِرُهُنَّ
مَتَاؤُلُوْنَ وَالْمُؤْنَثُ تَاؤُلُوْنَ وَذَهَرِيَّهُ وَتَهُ
وَلِثَنَاهُ ثَانٌ رَفْعَوْنَيَّهُنَّهَا وَصَلَّوْجَهُنَّهَا



او لامدا و قصرًا و ند خلها هاء التنية
ف تلحقها كاف الخطاب بلا لام المتوصلا
 و معه للبعيد الا في المثلث والجمع عند مي مدة
 وفيما دخل صرف التنية و منها الموصلا و
 هو صرف واسقى فالصرف كل حرف او ل مع ملة
 صلة بالمهدر والمنتهور جديدة ان وان و
 ما وكي وهم سخوا و لم يفهم انا اننا وان تصو
 ششو وافر لكلم لكم بما شوابوم الحسا لـ لكلا
 يكون على المؤقتين صبح اي وادا صدمه لو عيمة
 افسنة تكميل و الموصلا الا ستم ما افتقر

ذمة



الصلوة وعائد وهي الـذى سـيذكر
والـذى للـمؤمن والـلـذى والـلـثـان لـمـشـا
هـذا الـفـانـكـانـاـمـرـنـوـالـمـحـلـوـالـيـاءـانـهـ
كـانـأـمـصـوبـهـ اوـجـرـفـرـبـهـ وـلـلـوـلـىـ وـ
الـلـذـىـنـ مـطـلـقـاـ الـجـمـعـ المـذـكـرـ وـالـلـهـانـىـ وـ
الـلـوـلـعـ وـالـلـامـىـ وـالـلـوـائـىـ وـالـلـلـادـ بـلـجـمـعـ
وـهـنـ وـهـاـذـاـ وـاهـىـ وـنـدـوـ وـدـاـعـدـهـاـ
اوـهـنـ الاـسـتـفـهـامـ مـيـتـيـنـ المـذـكـرـ وـالـلـوـ
مـشـلـهـ اـذـاـ قـلـتـ ماـذـاـ صـنـعـتـ وـهـنـ
لـاـيـتـ فـذـاـمـ وـصـولـهـ وـهـاـوـمـ مـيـدـاـرـانـ





ان لم يكن قبل التركيب ممتلكاً كسبوه
النوابع كل فرع باعراب سابقته من جهة
واحدة وهي حسنة **الأول** النعت وهو
حاصل على معنى في مبتدأه مطلقاً ولا
غلب اشتقاله وهو امتداد حال الموصوف
ويتبعه اهل باقى تعريفها وتنكيرها وافرادها
وتنبيه وجمعها وتدوينها بحال متعلقة
ويتبعه في الثالثة **الأول** واما في الواقع
فان رفع ضمير الموصوف فهو فوق ايقاضي
جار بمن امره كمية الاب والآلة رجله ذكر ما

الاب وبريل كام الاب ولا ينحى الفعل

نحو جاء نبي رجل حسنة جاريته او عاليه

او عاليه او مولقيت امرائين صناعته

او قائم او قاعده في الدار جاريتهها آنا

الممعطوف بالحرف وهو تاج بواسطه

الواو والفاء او تم او حذف او آم او او لها

او دل او لا او لكن نحو جاء نبي زيد وعمرو و

جعناكم والا لئن وقد يعقلف الفعل على

اسمه شاهه له و بالعكس ولا يحصن العطف

على الموضع المتصل بارزا او مستتر لامع

بالمقى



بالمُنْفَعِلِ افْرَادُهُ سُلَالَاتٍ اعْـ
طَفَ وَالْمَعْطُوفُ نَحْوَ جَسْتَ اَنَا وَزِيدٌ
عِدْ خَلُونَهَا مِنْ طَلْحَى وَهَا اَشْرَكْنَا وَلَا
اَيَا وَنَاهِـ وَيَعْدَ الْمَخَافِضُ عَلَى المُعْطَـ
عَلَى صَمْبَى مَجْرِي وَنَحْوَ صَرْتَ بَكْ وَزِيدَ وَلَا
يُعَطِّفُ عَلَى مَعْوِنِي عَامِلِينَ مُخْتَلِفِينَ عَلَى
اَمْتَقُورُ الْآتِي نَحْوَي الدَّارِ زِيدَ وَالْمَجْرَةَ
عَرَوَا النَّاثَ اَنَا كَمْدَ وَتَابِعَ بِقِيَدِ نَقْدَ
يُرَهِي تَوْعِه او شَمُولَ الْمَكْمَلِ لِاقْرَاءِه وَهُوَ
اَمَا اَفْنَقْتَى وَهُوَ الْمَكْرَرُ او مَعْوِنَى وَالْفَـ



طاه النفس والعنى ويطهرا بقان المؤكدر
فغير انتبهن وها فنما كالجمع نقول ^{جاء}
و زيد لفنهن و زيد ان لفتها وكلنا
للمتنى وكل و جمع و عامه لعنى من ذى ^ا
جزء بفتحه ^{افتر} تهار لو طنانها شارب ^ت
العيد كلها بالجمع و نحصل بفتحي مطابقه
للمؤكدر وقد ينتبع كل بالجمع واخواته مثلها
مسكتنا لا ينكدر النكرة الظاهرة الفائدة ومن
ثم اشتغ دايت ربلا لفنهن وجائز اشتغت
عبد كلهم وإذا أكد المقصوع المنفرد بارنا
او هنوز



او من شر بالنفس والعين فبعد الماء
المنفصل نحو قوما انتم اسفتيلا وام
انت نفسك **الرابع** البذر وهو لثاع
المقصورة صالح بما يناسب الى متوجه
وهو بدل الاشتغال وهو لدف الكل
من الكل وبدل المعنى من الكل وبدل
الاشتغال وهو لتف اشتمل عليه البذر
هذا يجدر بذكره الساق السامع الى ذكره
يدخلونك عن الشهم حرام فنافيه
وابدأ دل الميائين وهو ان يذكر للحالقة



بَعْدَ بَدْرِ بَدْرٍ كَفُولَ حَسِيبٍ قَمْرَ شَمْسٍ
 وَيَقْعُدُ مِنَ الْفَصْحَا أَوْ لِنَدَارِ الْغَلْطَ
 قَبْدَلَ غَلْطَ نَحْوَ حَاءِ نَبِيِّ الْفَوْسَ وَلَيْقَعَ
 مَقْفُصِيْعَ **هَدَاهَة** لَا يَبْدِلُ الظَّاهِرَ مِنَ
 الْمَفْهُومِ بَدْرَ بَدْرَ الْكَلْمَلَ الْأَمْنَ الْعَابِ
 نَحْوَ ضَرِبَتْ زَيْدَادَ فَالْعَضُورُ الْحَقَقَيْنِ
 لَا يَبْدِلُ الْمَضْيِيْعَ مِنْ مَثَلِهِ وَمِنَ الظَّاهِرِ وَمَعَالِيْ
 بَهْ لِذَالِكَ مَلْنُوعُ هُوَ الْعَرَبُ وَنَحْوَ
 إِنَّا وَلَعْنَتْ دَيْدَاءِ بَاهَ تَأْكِيدُ لِفَلْقَيْ **الْخَامِسَ**
 عَلْفَ ابْيَانَ وَهُوَ نَابِعٌ مِنْهُ الْأَفْهَانَةَ

رَوْزَةُ



فـ وـ قـ بـ عـ وـ عـ سـ حـ جـ اـ كـ مـ دـ اـ وـ بـ عـ .
وـ بـ يـ عـ دـ فـ اـ رـ بـ عـ دـ عـ اـ كـ الـ نـ غـ
وـ بـ قـ تـ رـ فـ عـ اـ مـ دـ لـ فـ نـ حـ وـ هـ دـ فـ اـ مـ
خـ وـ هـ اـ نـ يـ دـ لـ اـ نـ مـ دـ لـ مـ نـ هـ مـ هـ
مـ سـ تـ قـ عـ نـ هـ وـ هـ لـ لـ اـ دـ عـ نـ هـ وـ فـ نـ حـ وـ بـ عـ .
يـ اـ زـ بـ دـ الـ حـ اـ رـ ثـ وـ جـ اـ وـ اـ قـ اـ رـ بـ الـ وـ جـ اـ لـ .
رـ بـ لـ اـ مـ مـ نـ عـ اـ نـ الـ اـ سـ مـ اـ العـ اـ مـ لـ اـ المـ شـ بـ نـ .
وـ حـ قـ سـ تـ اـ هـ اـ فـ بـ الـ اـ لـ اوـ المـ صـ دـ رـ وـ حـ وـ هـ .
اـ سـ مـ لـ الـ حـ دـ تـ الـ دـ تـ اـ شـ تـ قـ هـ ثـ دـ الـ فـ عـ .
وـ يـ عـ لـ عـ مـ لـ فـ عـ لـ مـ طـ لـ قـ اـ لـ اـ اـ نـ اـ لـ كـ اـ نـ هـ .



مفعول مطلقاً إلا إذا كان بدلًا عن

ال فعل فوضهان ولا ينفي أن لغاف إلى

فأعلمه ولا ينفي قدم معوله عليه وأعلم الله

مع الدَّلَم ضعيف كقوله ضعيف إنكَا

ية أعدة **الثالث** اسم الفاعل

والمفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث

فأعلمه على معنى المحدث فأن كان صفة

صلة لا زعم مطلقاً ولا يشترط تكونه

للحال ولا سبقها ولا ينفي على يقيني

او استفهام او يخس عنده او موصوف اى

ذر فك



وَذِي حَالٍ وَلَا تَعْلَمُ بِعْنَى الْمَاضِي خَلَافًا
لِلْكَسَائِي وَكُلُّهُمْ يَأْسُدُ زَرَاعِيهِ بِا
لَوْصِيدٍ حَكَارِيَّةٍ حَالٍ وَاسْمُ الْفَعْوَلِ مَادِلٌ
عَلَى صِدِّيقٍ وَمَفْعُولِهِ عَلَى مَعْنَى الْمَحْدُوثِ
وَهُوَ فِي الْعِلْمِ وَالشَّرْطِ كَأَحَدٍ **أَرْبَعَ**
الصَّفَةُ الْمُتَبَاهِةُ وَهُوَ حَارِلٌ عَلَى حَدَثٍ
وَقَانِيلِهِ عَلَى مَعْنَى الْمَنْوَتِ وَيَقْرَئُ فِي أَسْمَاءِ
الْعَالِمِيِّينَ عَنْهَا هِنْ لَازِمٌ دُونَ كَحْسُورٍ
صَعْبٌ وَيَعْلَمُ جَرَانِ كُونَهَا صَلَةً لَالْ
وَيَعْلَمُهَا مِنْ عَبْرِ شَرْطِ رَهَانٍ بِمَنْيِ الْفَقْدِ



فعلها في المغير وبعدم جريانها على
 المفاجئ **بصورة** ومعمولها ثالث حالات
 الواقع بالفاعلية والمحض على التائدة بما
 المفعول أن كان معرفة والبيان كان
 نكرة والخبر بالاتفاق وهي في كل من هذه
 التائدة أاما باللام او لا ومعه معه
 من التائدة اما مهان او بلام او مجردة
 عنها صارت ثمانية عشر فالمتبقي الحسين
 وجهه واختلف في صن ووجهه اما البا
 فالاصناف دوى الصفير الواحد وهو نعا

انزال



الواحد وهو لـسعة والحسـد روى
الثـئـيـن وـهـوـ اـنـنـانـ وـالـقـيـمـ الـحـالـيـ وـهـوـ
أـرـبـعـةـ الـخـامـسـ اـسـمـ الـمـفـضـلـ وـهـوـ
ماـوـلـ عـلـىـ مـوـصـوفـ بـنـ زـادـةـ عـلـىـ عـيـنـ حـلـهـ
وـهـوـ اـفـعـلـ لـلـذـكـرـ وـفـعـلـ لـلـهـوـنـثـ وـلـاـيـنـيـ
الـآـمـنـ ثـلـاثـيـ نـامـ هـنـفـيـ قـاـبـلـ لـلـتـفـاضـلـ عـيـنـ
مـيـقـعـ مـنـهـ اـفـعـلـ لـعـيـنـ الـقـيـفـلـ فـلـاـيـنـيـ
مـنـ نـحـوـ رـصـحـ وـنـعـمـ وـحـارـ وـمـاتـ وـلـامـنـ
نـحـوـ خـطـلـ وـعـوـرـ وـحـقـ لـجـيـيـ اـعـورـ وـاـصـ
اـخـفـرـ وـاـحـقـ لـعـيـنـهـ فـاـنـ فـقـدـ اللـهـ طـ



وَقَصْلَ يَا شَدَّ دُنْهُو وَأَجْمَعَ هَنْ إِنْ هَنْ فَسْلَةَ
 شَاءَ ذَ وَابْدِيْنَ هَنْ الْبَنْ نَادَرَ تَهَمَّةَ دَ
 يَسْتَهْمِلَ اهْمَاهَنْ أَوْ بَاهَمَ اوْ مَهْفَافَا فَلَا
 لَا لَلَّهَ مَهْرَدَ وَمَذَكَرَ دَاهْمَاهَ سَحْوَهَنْ دَانَ
 وَالْوَانِدَانَ افْتَلَهَنْ عَمَرَ وَقَدْ يَحْدَثَ
 مَنْ يَخْسِنَ اللَّهَ أَكْبَرَ وَالثَّانَ يَعْلَمُ بِقَوْ
 صَوْفَدَ وَلَا يَجَمِعَهُنْ نَحْوَهَنْ الْفَطَنَلِيَ
 وَالْوَانِدَانَ وَالْفَلَانَ وَالثَّانَ أَ
 اَنْ قَدْ تَقْفِيلَهُ عَلَمَتْعَنْ اَبْلَغَ اَيْدَ
 وَجَبَ كَوْنَهُ مِنْهُمْ وَجَازَتَ الْمَلَائِكَةَ وَ
 قَدْمَهَا



وقد همها خوازندان اعلم الناس وأعلم
وعلى هذل يفتح يو سفاحسن
اخوته واقتصرت فضيله بمط
فرد مذکور مطلقاً فهو يو سف
حسن اخوته والزیدان حسن
اخوتهما ای حسن الناس من
بينهم **بلطفه** ورفع الضمير المستتر
اتفاقاً ولا ينصب المفعول بهما
ورفع للظاهر قبل الخوازندان
رجل احسن منه ابو ويكثير



ذالك ^{نحوها} رأيت رجلاً أحسن
 في عينيه الكل منه في عين زيد الله
 يعني الفعل ^{فأبيه} موائع صوف الاسم
 تسع فعجمة وجع وناكنت وعدل وعفة
 وزائد ما فعل دون ثم تركيز كذلك وزدن
 الفعل واتساع الفقه بتشخيص منها
 بمعنى الشرف هكذا بواحدة ناكنت ^{فها}
 وأمضعفاته فالبعجمة تمنع صرف العامل
 العجمي عليه بشير طرب زادته على الثالث كلاماً
 بواهيم ولا ثلث لحرر لا وسلط عند الألة

برفع



واليجع يمنع صرف وزن مقا عله ومقافا
كدر اهم ودنانين با النياية عن العلية
والمحو به حفنا جر للاصل وسرابط لله
للشبة والنائبت ان كان ما في حيل وحمر
نائب عن علية والامن عن صرف العلم حتما
ان كان بالثاء كطلحة او زائد على الله
كتبي او متحرك لا وسعا كغيرها واعيما
كذا وصورة فلا ينفع صرف هند خلا
فالذر جراح والضراء والضراء يعني صرفها
الضفة المعدولة عن اصلها كرباع وصي



ومرع و كاخو في مرد ^{بنسوة}
 اخواذ القياس من مرد ^{بنسوة}
آخر لان اسما الفضيل المجرد
عن اللام والاضافه مفرد
مذكورة دأها و يقدر العدل
 فيما سمح غير منصرف وليس
 فيه سوى العلميه كرحل و
عمر و بتقدیم راحل و عامر
والتعريف شرط ثاثي ^{في}
 منع الصرف العلميه والا
اللهم



وادئون يمْنَع صرف الْعَلَم لغيرِ إِنِّي وَالْوَ
صرف الغير الفايل للنَّاءِ كـسـكـات و
فـعـرـيـانـ مـهـرـفـ وـرـحـنـ مـمـتـنـ وـالـكـبـدـ
لمـرـبـيـ مـيـمـنـعـ صـرـفـ الـعـلـمـ كـيـلـيـهـ وـوـرـنـ
الـفـعـلـ شـرـ عـلـاـ الاـخـتـصـاـصـ بـاـلـفـعـلـ اوـ تـهـيـهـ
بـزـائـدـةـ مـهـرـ دـوـلـاـ وـيـمـنـعـ صـرـفـ الـعـلـمـ كـشـتـرـ
وـالـوـصـفـ الغـيـرـ الفـاـيـلـ لـلـنـاءـ كـأـفـوـ فـيـعـدـ مـنـدـ
فـلـمـوـجـرـدـ بـعـلـهـ وـالـسـقـهـ تـمـتـنـعـ صـرـفـ الـوـ
لـذـ لـلـفـعـلـ بـسـتـرـ طـ كـوـنـهـ الـاـصـلـ فـيـهـ وـعـدـهـ
ضـبـولـ النـاءـ فـارـبـعـ فـيـ صـرـرـتـ بـاـلـسـنـوـهـ اـرـبـعـ



فـأـمـرـعـ مـنـفـرـ لـوـجـيـهـ وـجـسـعـ الـبـابـ
يـكـشـرـ مـحـ الدـقـمـ وـلـاـصـافـهـ وـالـضـرـرـهـ
أـخـدـرـقـةـ النـالـمـ فـمـاـ يـعـلـقـ نـالـفـهـ الـ
وـبـحـصـرـ الـهـارـعـ بـالـأـعـزـ بـزـيـقـعـ بـالـ
طـرـدـ عـنـ النـاعـ وـالـحـيـانـ وـلـاـتـصـتـ
نـارـبـعـهـ اـصـرـ لـزـ وـهـ النـاكـلـدـ نـفـيـ المـ
الـمـسـقـبـ وـكـيـ وـمـعـنـهـ الـبـيـتـهـ وـانـ
وـهـ حـرـنـ مـصـدـرـهـ وـالـنـىـ تـعـدـ الـعـلـمـ عـيرـ
ثـامـهـ وـهـ الـقـرـعـ بـالـلـزـ وـوـجـهـانـ وـانـ
وـهـ لـلـجـوبـ وـالـجـيـادـ وـلـيـصـهـ مـصـدـرـهـ
بـالـنـاءـ



مباشرة مقصود اباه بالاستقرار نحو
ادن اكرهك من فال ازور و حوشها
الفعل بالفسيم وبعد النازية للواو و الـ^أ
و جهان **نكيل** و يتبع مان مقدمة و
جهاز بعد المعرف العاطفة لم على اسم
الريح للبس عبارة و لفـر عنى احب الى
من ليس الشفوت و بعدلام كـ اذا
لم يـقـرـون بلا نحو اسلمة لا دخل الحـنة
لـدـحـرـيـاـ بعد حـسـهـ لـامـ الـحـرـ وـ هـيـ
لـسـيـفـةـ يـكـونـ هـنـقـيـ شـهـرـ وـ هـكـانـ



لعذبهم وابعنى الى ادلة نحو لائى
 لونك ادعطي حقى وفاليبيا
 دواد المعاه المسبو باى بمعنى او طلب
 نحو زرن فاكمل فلا تأكل السمات
 وشرب اللبن وصى بمعنى او كى اذا
 اريد الاستقبال نحو سير حقى تعقبا
 لشمن واسلمت حتى ادخل الحنة فان
 ادررت الحال كانت صرف ابتلاء **فضل**
 والجوانب نوعان فالاول ما يلزم فعلها
 واصطب هو اربعة احرف اللام والهاء

البلية



الظليبيَّا نَحْوَ لِيَقْمَنْدَا وَلَانْدَرْ
بِاللهِ وَلَمْ قَدَا شَتْرَ كَانَ فِي الْمَعْوَلَةِ
وَالْقَلْبِ لِلْمُضْمِنِ وَلِلْجَنْهَنِ لِمَلَهَا صَيْهَهَ اَدَّ
الشَّرَطَ شَوَّانِ الْمَقْرَأَمِ وَلِنَجْوَرِ الْمَسْكَنِ
الْفَقَاعِ فِيهَا نَحْوَ دَرِيَّكَنْ ثُمَّ كَانَ وَلَخَفَّ
لَمَّا بَيْحُونَنِ صَدَفَ بَحْرُ وَعَهَا نَحْوَ قَارَتِ المَدِّ
بِنَهَهَ وَلَسَا يَكُونُهَ مَتَوْفِعًا غَالِبًا كَهْوَلَدْ
لَمَّا بَوْكَبَ الْأَمِيرِ لِلْمَتَوْفِعِ دَرِكَبَهُ وَالثَّانِي
مَا يَبْرُمْ فَعْلَيْهِ وَهَوَانِ دَلُو وَلَزَمَاهِنِ
وَهَمَتِي وَائِي وَدَيَانِ وَفَادَانِي وَجِيشَمَادِينِ



ومهما ذكرت حرفان وايضا في اسمها
 على الشهرين كل منها يفتضي شرطها و
 حوارها ضيق او مفارقها ومحيلتها
 فان كان امضا رعى او لا يزال عذرا عما
 فالجزء وان كان اثناين وحدة فالوبيها
 وكل جراء ممتنع جعله شرطا فالهاء لا
 زمه له كاف يكون بجملة اسميه او
 اشتائبه او فعلها جامدا او ما فاتته ونا
 بعد نحو ان نفهم فانا اقوم او فاكهه او
 فعسى ان افروم او فقدت هستله



وينجز المضارع بعد الفعل بـ يـ
فقد نـ مع حـضـد البـيـتـيـةـ سـجـونـيـهـ
في كـرـمـكـ وـلـاـ تـكـفـيـ تـدـ خـلـ المـحـنـةـ
وـهـنـ ثـمـ اـمـتـنـعـ وـلـاـ تـكـفـرـ تـدـ ضـلـ الـلـهـ
لـقـسـادـ المـعـنـىـ فـهـلـ اـفـعـالـ اـمـدـحـ وـالـدـمـ
افـعـالـ وـصـعـتـ لـاـشـنـاءـ مـعـحـ اوـ دـمـ
هـنـهاـ نـعـمـ وـبـدـئـ وـسـاءـ فـكـلـ مـنـهـ اوـ
بـرـفعـ فـكـلـاـ مـعـوـفـاـ بـالـ وـمـفـاـ فـاـ الـ
مـعـرـفـ بـهـاـ اوـ صـهـرـ اوـ هـسـتـ اوـ هـفـسـ اوـ هـمـيـزـ
ثـمـ يـذـكـرـ الـمـحـصـوصـ مـطـابـقـاـ لـاـفـاعـلـ



و يجعل هبّداء مقدّم الخير او خيرا
 محدّف المبداء نحو نعم المرأة
 هند وبسر نساء الى حل المهدّفات او
 ساء و جلا زيد ومنها حب ولا
 حب و حماكنعم و بيس والقائل ذاتي
 مطلاقا وبعده المخصوص ولدان نا
 فلهم او بعده نامين او حار على وفقه
 نحو حبذا الراهن راكبيز و حبذا زيد
 راكبا و حبذا امواه هند فعل فعل
 اتعج فيulan و ضعا لانتشار التعجب

(و حمدا)



وَمَا أَفْعَلْتُ وَأَفْعَلْتُ بِهِ وَلَا يَبْنِي
ذَلِكَمَا يَبْنِي هُنَّا اسْمُ الْقَنْدَلِ
يَتَوَصَّلُ فِي الْقَادِيَّةِ بِالْأَشْدَادِ
وَلَا يَنْفَرُ فِيهَا وَمَا يَنْدَأُ إِلَّا
وَهُنَّ مَعْنَى شَيْءٍ وَمَا بَعْدُ حَاجَةٌ
خَبْرُهَا أَوْ مَوْصُولَةٌ وَمَا بَعْدُ حَاجَةٌ
صَلْتُهَا أَوْ الْجَزْمُ حَذْوَفٌ حَلَافٌ وَمَا
بَعْدُ أَيْمَانًا وَفَاعِلَةً عَنْدَ سِيلُوْيَهُ وَهُنَّ
زَائِدَةٌ وَمَفْعُولٌ عَنْدَ لَا خَفْشَنْيَهُ
لِلْتَّعَدِيَّهُ أَوْ زَائِدَهُ وَنَجْفَيْنْيَهُ فَضْلٌ



افعال الفتوح افعال تدخل على
الاسمية لبيان مانشات عنه
من ظن أو يقين ويلتفت الماء بعد
مفعوليه عنه ولا يجوز حذف أحد
وحله وهي وجده والمعنى لتبين الخبر
نحو القوا باوههم ضالين وان وجدنا
اكثرهم لفاسدين وجعلوه الملائكة اللذ
الذينهم عباد الى قبرنا ناثا نحو معم الدین
كفر و ان الذين يبعثوا و علم و روى للامريين
والغائب اليه لتبين نحو انهم سردن بعبدا

جدة



و^بر^زه و^قر^بيَا و^ظلَّ و^حال و^صس^له^م
و^{ال}غ^اب^ي ف^يه^ا ال^فلَّن^ن خ^و ص^بي^ت ز^يد^أ
ق^ام^أ ه^سك^لة^ة ا^ذ ا^ق س^كل^ت ب^ين^له^م
الم^بد^أع^ر و^{ال}خ^ر ا^ن ا^رت^ت ج^ان^أ ي^طال^ل
ع^مل^ها ا^هل^أ و^جم^لا و^يس^مم^ل الق^{اد} خ^و
ز^يد^أ ع^لي^ت و^بر^زي^د ق^ام^أ و^زي^د ق^ام^أ
ع^لي^ت و^إذ^أ ا^د خ^لت^ت ع^لى^ل ا^ل س^تف^هم^أ
و^أن^في^ق و^{ال}د^أم^م و^{ال}ق^سم^م و^جب^أ ي^قال^ل
ع^مل^ها ا^فط^أ ا^فط^أ و^يس^مم^ل الت^عل^يق^ن خ^و
ل^نع^لم^أ ا^ق ال^جر^بي^ن ا^صص^ي و^عل^ت ل^زي^د ق^ام^أ



خاتمة اذا اتتني عاملون طائفه بعد
 هما فلكل اعمال ايهما شئت للاوان
 البهرين يختارون الثاني لغيريه و
 عدم استئنام اعماله الفصل بايجاد
 لا جنبي واعطف على جملة قبل
 ثمامها والكون في الاول ليس قد قيل
 استئنامه ولا ضمار في الذكر وابعده
 عملت اصررت الفاعل في المهميل
 موافقا لظاهر اقا المفخول في المهمها
 ان كان يكحول حذف ان كانا الثاني

اصحى الا ان يمنع مانع وليس به
نحو حسنة و صيتها مطلقا من الذ
لذان مطلقا كما قال بعض المحققين
الحقيقة الرابعة في الحال وما يليها
الجملة قوله نحن كلها نبي بالاسناد
و مما اعم من الكلام عند الالكتاف
و بدار باسم فاسمه نحويون
فانه وان تعمموا حتى لكم وان زيدا
انكم لا تعلمون بالحرف او يفعلون
معتلة لقام فزيد و حل قائم و زيد



و زيل ضربت روياعبد
 الله وان احد من المشركين
 استخار لك ان المفتر
 المذكور ثم ان وقعت خبر
 صغرى او كان خبر المبتدا
 ففيها جمله فكبري نحو
 زيد قام ابوه فقام ابوه
 صغرى والجمع كبرى
 و تكون صغرى و
 كبرى باعتبار بين

كما

كافي نجور زيد لوى علله
منطلق و قل لا تكون صغر
ولاك بوي كفام زريد ^{بال}
^{إطلا} الجملة التي لها محل سبع
الخبرية والحالية والمفعو
بها وال مضارف اليها والواقعة
جوا بالشرط جازم والثانية
لفرد والثالثة جملة لها
 محل والتي لا محل لها سبع
 ايضا المستانفة والمفعو



وَوَّـ وَالْمُصْـ لـ

وَالْقُسْـ وَالْحَلَـ وَالْمَحَـ
بـهـ الْقُسـ وـ الـمـحـ بـهـ سـ طـ عـنـ
جـازـمـ وـ التـابـعـةـ لـمـاـ لـاحـلـهـ
لـاـ لـاحـ مـعـالـهـ مـحـلـ الحـرـةـ وـ حـرـيـعـ
فـعـةـ ضـيـرـ الـمـبـدـاءـ اوـ لـادـ لـوـسـيـعـ
وـ خـلـهـ الـرـفـعـ وـ نـفـعـ وـ لـادـ فـهـاـ
مـنـ ضـيـرـ مـطـاـبـقـ مـذـكـورـ اوـ مـقـدـشـلـ
لـاـ اـ اـ سـتـمـلـتـ عـلـ الـمـبـدـاءـ وـ عـلـ شـاـصـلـ
لـهـ اوـ اـ شـاـرـعـ اـلـهـ اوـ كـانـتـ لـفـرـ الـمـبـدـاءـ
الـثـانـيـةـ الـحـارـيـهـ وـ شـرـطـهـ اـنـ
لـكـونـ

ان تكون حبرية غير محددة بحرف
الاستقبال ولا بد من رابطة فالاسمية
والواو والهاء او احدهما و الفعلية
ان كانت مبتددة بمفاصع مثلث بدون
قد في النهايات وحده نحو حارز زيد ليس
او معها فاع الواو نحو لهم زوجي وقد
تعلون انى رسول الله ولا افقا
اسمية ولا بد مع المعارض المماثلة من
نحو لا تقدر بالله الواقع صفعا
بها وتفع حكمة بالقول سحر قال انى

عبد الدّوّه مفعول نائبها باب طق
 وثائثاً باب اعلم و معلقاً عنها الدعا
 ملحوظ لعلم ائمّة المذهبين حصى وقد شد
 ثواب عن الفاعل و يختصر ما في باب
 القول نحو فقال زيد عالم **الرابعة**
 المفاسد إليها و تفع بعد ضرورة فان
 ما ذكرناه في التلام على يوم ولدته و
 أذكروه اذا انتم قليل وبعد صيانته ولا
 يضاف الى الجمل من حروف الكار معها
 فيها وال اكثر اهافتها الى الفعلية **الخامسة**

الواقة



الواقعة جوابا الشرط جامِنْ مفرونة
بـالغاء وـادا الفحَايَة وـ محلها الجرم بـحر
وـ من دـخل الله فـلا هـارى لـه وـ اـن
تـبـهم بـيـسـتـه بـما قـدـمـتـ اـبـدـلـهـ اـنـاـهـ
يـقـطـلـونـ وـ اـعـاـنـخـواـنـ تـقـمـ اـقـمـ وـ اـنـفـتـ
فـتـ فـالـجـرـمـ فـيـهـ لـلـفـعـلـ وـ صـدـهـ السـادـةـ
الـتـابـعـةـ لـفـرـدـ وـ مـحلـهـ بـحـبـةـ نـحـوـ وـ اـنـقـوـ
يـوـمـاـ تـرـجـعـونـ فـيـهـ الـلـهـ نـحـوـ اـنـمـ
الـلـهـ الطـيـرـ فـوـ قـهـمـ حـافـاتـ وـ يـقـيـضـ الـ
الـنـابـعـةـ لـجـمـلةـ لـهـ اـحـلـ وـ



حلها بحسبها نحي زيد قائم وتعود
 بالعطف على التصرع وتفع بدلاً
 بشط طكونها وخر افقارية المزار
 قوله اقول له ادخل لا تفهمي عندي
تفهيل ارض الا في مملاة اعمل له له الحاد
 الجملة المبنية بها وهي الفتح بها الكلام
 او المنة طعنه عما فلها نحو فلا يخرج
 قوله ان العزة لله جمباً وكذا جملة الـ
 عـلـ المـعـنـى لـتـاخـمـ وـاـمـاـ الـمـلـقـ لـتـوـسـطـ
 بـخـلـهـ مـعـرـضـهـ **الـثـانـيـةـ** المـعـرضـهـ وـ
 الـكـوـنـ

وهو المتوسط بين السينين من ثنا
نهماء عدم توسيطاً حتى يليهما و
تفع غالباً بين الفعل و معموله والمبدأ
والجزء والوصول والصلة والقسم وجع
يه والوصوف وصفة **الثانية** المفيدة
وهو أفضلاً **الثالثة** لما تليه نحو
(نـ) مثل عـيـ عنـد اللهـ كـمـلـ آـدـمـ خـالـقـهـ
من قـرـابـ وـلـاصـحـ آـنـهـ لـأـخـلـهـ وـقـلـ
هي يحسب ما نقصـةـ **الرابـحةـ** صـلةـ
الوصـولـ وـلـيـفـهـ حـراـ كـونـهاـ جـزـءـ مـعـاـ

معلومة للمحاطب مستملة على ضيقه
مطابق الموصول **الخامسة** المحاب
 بها القسم نحو القرآن الحكم أنك
 من المرسلين وهي جمیع شرط وظیم
 الکتفی بحواب المقدم عنهما الا اذا
 تقدّمهما يقتصر في ضر فیکتفی بحواب
 الناطق مطالقا **السادسة** المحاب بها
 شرط غير حامن نحو اذا جئته الرمد
 ففی مکیها المحاب بها شرط حامن
 اذا لم يفتن بالفداء ولا بلا ذلکیا

نحو ان تقسم اقم التابعة التابعة
لما لا محل له نحو جاءوني زرني فاكرهته
وجاء الذى زارنى فاكرهته اذالم
 يجعل الى واللحال يتفقىءين قد خاتمة
في احكام الجائز والمحظى والغريق واذا
رفع ا حد حما بعد العرفة المحنة
فال او بعد النكرة المحنة فصلته
او غير المحنة فتحمل لهمها او لا بد من سد
مسئلتها متعلقة بما يقول او يما فيه
لابحثه ويجبيه حد من المتعلق اذا

سکون

جملة

كان أحدهما صفة أو صلة أو جنباً
أو خلاً وأذا كان كذلك واعتمد على
نفي واستفهام جائز يوحّد الفاء نحو
بيان الذي في الضرائب وما عند ف

أحد وافق الله شئ الحدائق المحسنة
الخامس في المفردات المذهب حرفيه
من اللنداء القريب والمتوسط والمضاعفة
والنسبة وهي الدائلة على حملة في محل المذهب
وسؤال عليهم عن ذلك فهم ام لم تند لهم
وللإسناد فظيلها فيها العصى والهدى

نحو أند



سْوَى مُحَاذَةِ الرَّأْسِ أَمْ عَمَدَ وَفِي الْعَرْسِ إِنْ امْدَأَ
الْمُوْلَى بِخَلَافَتِ الْأَخْصَاصِ مَا النَّعْلَى فَإِنْ يَأْتِ
فِي التَّحْقِيقِ تَحْدِيدُ اسْمِنَهُ وَحْرَفِهِ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ
مُحَاذَةً وَإِنْ يَأْتِ مَلْبِعَنْ هَمَارِ حَرْفٍ خَطَا مَا لَعَّا
إِذْ الْحَرْفَةُ تَرْدُ مَنْصُوبَهُ لِلْمَصَارِعِ وَمُخْفَفَهُ عَلَيْهِ
وَمُفْسَدَ وَشَرَطُهَا التَّوْسُطُ بَيْنَ حَمْلِيْنَ إِذْ لَمْ يَجِدْ
الْفَوْلَ وَصَمْدَ حَوْلَ جَائِعِيْنَ إِذْ رَأَيْهُ
لِعْنَ طَاؤِيْنَ لِفَسْهِمِيْنَ وَلِبَحْوَيْنَ اللَّهَمَانَ وَلِهَنْجَمِيْنَ
كَلْسَرَهُ التَّخْبِيْرِيْهُ يَجِدْ شَرَطَيْهِ وَعَافِيْهِ مُحَاذَاتِ
الْأَنْجَوْرَهُ مُخْفَفَهُ مُفْسَدَهُ مُحَاذَاتِ عَلَيْهِ جَمِيعَ
مُخْفَفَهُنَّ ذِرَاءُ الْحَمْمَهُ دَمْنَى الْحَمْمَهُ إِنْ وَمَا
فَلَعَّا



فـاـمـعـرـمـهـاـأـنـدـهـاـانـبـالـثـحـوـالـشـرـدـتـرـدـجـهـاـ
 نـاكـيلـوـتـقـلـمـعـمـعـوـهـاـبـمـصـرـاـمـلـقـطـجـنـيـهـاـ
 كـانـمـشـفـاـوـحـاـكـلـوـتـاـنـكـانـحـامـمـاـنـلـغـيـ
 هـنـكـمـطـلـقـوـرـاـنـهـنـأـنـزـلـنـكـلـكـرـالـشـرـلـتـرـدـ
 حـفـاـلـكـلـكـنـمـصـلـاـسـمـوـنـرـفـعـاـجـرـوـلـصـفـهـةـ
 وـفـرـتـنـصـبـصـمـرـلـشـلـمـفـرـفـاـجـمـدـحـرـهـاـوـرـ
 اـجـبـكـنـعـرـجـعـلـمـبـدـمـدـالـكـفـلـهـنـظـنـ
 هـدـانـلـسـحـرـوـرـهـمـنـاحـالـلـاـنـحـبـرـلـمـنـدـاـذـ
 تـرـدـظـفـالـلـجـنـفـرـخـلـعـالـجـلـنـوـرـنـقـهـاـ
 لـهـبـهـاـأـنـهـاـلـجـجـوـرـمـدـوـلـمـعـلـمـاـيـلـيـ
 وـنـيـهـمـاـوـهـلـجـظـفـأـجـفـحـلـلـفـاـفـادـاـنـجـ
 طـفـالـمـتـقـلـفـبـفـاـلـشـطـهـاـيـبـهـاـوـلـجـفـسـعـ

بـعـدـهـ

بـ الفعلية نحو اذا السما اسفـ مـ زـ وـ انـ حـ
مـ زـ المـ شـ كـ زـ اـ سـ حـ زـ وـ لـ مـ فـ جـ زـ فـ بـ حـ فـ رـ الـ مـ سـ هـ
وـ الـ لـ لـ اـ فـ فـ نـ هـ اـ كـ هـ فـ هـ اـ اـ مـ زـ دـ لـ لـ عـ طـ فـ مـ تـ قـ لـ زـ مـ نـ قـ طـ
فـ الـ مـ فـ لـ دـ اـ مـ اـ مـ نـ طـ مـ اـ بـ عـ رـ هـ اـ مـ اـ بـ لـ هـ اـ لـ اـ لـ قـ عـ نـ عـ هـ اـ
الـ سـ وـ الـ سـ فـ هـ اـ مـ وـ لـ مـ نـ قـ طـ عـ هـ اـ كـ لـ وـ حـ فـ لـ عـ زـ وـ
لـ فـ هـ جـ بـ اـ اـ مـ بـ اـ لـ اـ ثـ وـ اـ شـ تـ دـ بـ دـ حـ رـ فـ لـ قـ عـ اـ وـ اـ زـ هـ اـ
مـ عـ اـ سـ تـ طـ لـ لـ زـ دـ اـ لـ قـ اـ فـ اـ لـ اـ زـ حـ فـ قـ عـ لـ اـ وـ قـ عـ صـ عـ هـ اـ
ضـ لـ هـ بـ حـ زـ اـ بـ حـ زـ هـ اـ وـ اـ فـ اـ قـ اـ وـ اـ دـ فـ لـ قـ اـ فـ اـ مـ اـ
الـ سـ قـ بـ كـ اـ اـ رـ فـ هـ دـ اـ وـ اـ فـ اـ لـ كـ اـ لـ كـ اـ اـ مـ اـ اـ لـ سـ اـ
حـ رـ قـ عـ طـ هـ مـ اـ مـ سـ هـ وـ اـ دـ لـ لـ تـ صـ لـ حـ وـ اـ وـ شـ اـ كـ اـ
اـ وـ اـ لـ قـ وـ اـ دـ اـ لـ اـ بـ هـ اـ مـ وـ اـ شـ كـ وـ اـ لـ بـ خـ وـ اـ لـ اـ خـ هـ
وـ اـ مـ اـ لـ اـ حـ مـ دـ بـ قـ لـ اـ مـ عـ طـ فـ عـ لـ بـ بـ بـ حـ وـ اـ لـ بـ قـ لـ

عر ا و غالباً ا بـا التـرـدـبـرـدـاـسـمـسـطـ
 اـحـواـيـاـمـاـتـهـوـافـلـهـاـسـمـاـالـحـمـيـ الدـسـفـهـاـمـ
 اـحـواـيـاـمـهـلـيـفـامـوـدـاـلـهـىـمـعـهـاـمـالـهـمـاـلـهـيـ
 بـرـجـلـاـيـرـجـلـفـاـصـلـلـهـمـزـادـهـىـلـلـامـنـجـيـ
 اـبـهـاـاـبـلـوـهـوـصـوـلـهـوـلـاـهـيـرـمـعـهـوـلـاتـسـوـ
 اـحـوـكـرـمـيـاـكـمـكـبـاـهـرـمـطـفـوـلـقـدـلـعـرـاـكـسـاـ
 حـرـفـاـحـرـمـعـنـمـعـطـفـعـلـبـاـاـمـعـطـفـلـعـرـاـ
 الفـرـوـنـهـيـلـقـرـنـكـلـمـلـلـقـلـوـلـاـهـسـنـاتـلـلـهـ
 اوـلـفـلـحـلـهـاـيـغـرـلـعـضـحـاسـاـسـرـدـلـلـلـفـشـنـاـ
 اوـحـوـجـرـاـوـفـلـجـاـمـلـاـوـفـلـهـاـمـشـرـخـابـرـ
 مـصـرـمـنـعـكـمـاـفـلـهـاـاـوـاـمـخـلـاـدـلـعـضـمـوـهـيـ

من در

منه

منه
و للشريعة نحو ما صارت الله و حل في اسم معنى
براءة أو فعل معنى براءة و اسفل معنى
ابنها و خلص حتى في عاطفة العناصر او
ادا ضعف كملة حسنة و يختصر بالظاهر لغرض
و حصر بغيره في محل على المحمد المستوفى
شخص بالظاهر خلا بالمعنى و في محل غيرها
لمصلحة بعثة مفهومها بما خلا بالمعنى. المقدار
يلطف للحوادث الممتنع بعد شرعا و حصر
ستة موافع ولحظة قبل الحد الالهي
فالله فلذ ذهن و عاطفة و لقدر القوى والثواب
بدرى لجفونى بحث قام بالعماد التأكيد و فاعل
دائع ربيبة فحال طلاق أن ابنى و اهرو ولد

بعن



ثُبُدْ تَوْقِبْ لِأَعْهَمْهَا سَلْطَنَةِ فَسَمِّيَ قَاءُ
 السَّبِيلَةِ الْجَوْفَاصِحَّ الْأَرَاضِ مُخْتَلِّ وَقَدْ يَسْعَى
 حَلَّمِ النَّجْمَةِ النَّصْرَ وَقَدْ يَنْتَهِي بِلِعْنَى
 مُخْدَلَ وَفَسَمِّيَ وَفَسَمِّيَ عَنْ أَصْلِهِ فَهُنَّا
 ضَرَبَ لِكَاهِنَةِ الْجَوْفَاصِحَّ قَدْ يَرِدُ إِلَيْهَا
 كَعْنَى فَكُوْنَى وَحَسْنَى سَعْوَقَرْنَى اَرْبَكَهُ
 هُونَمْ زَرْفَ قَلْلِيَّ مَعَ الْمَصْلَحَ وَهُنْيَعَ
 الْمَاهِيَّ عَالَيَّ أَقْبَلَ وَقَدْ يَغْرِي بِمِنَ الْحَالِ وَمِنَ
 اَنْتَهِ الْرَّمَضَانِ الْحَالَةِ الْمُصْرَكَهُ وَقَدْ يَحْكَ
 مَسْهُورَ فَطَرْدَهُ اَسْمَ الْفَعْلِ مَعْنَى اَشَدَّ وَرَدَهُ
 اَمَانَ الْخَلُوقَ وَالْفَاقِهِ خَارِجَ قَطْرَهُ فَطَرْفَ سَهْرَهُ
 الْمَاهِيَّ مَسْعَادَهُ بِهَا هُونَمْتَ وَلَا يَخْتَلِفُ

وَمَ



دَكْهِنْيَهُ وَاصْفَهَامَهُ وَلَسْرَطَهُ كَانَ فِي النَّوَادِ
فَقَدْرَهُ الْمَرَافِقُمُ الْعَدُودُ بِحِصْرِ الْجَرَبَةِ بِجَسِّ
الْمَهَا مَفْرَحَهُ وَمَهْمُوْغَهُ لِاَسْفَهَامَهُ فَنَصَّلَهُ اَوْ مَهَا
حَهُوكِيَهُ سَرْطَهُ فَخَرَمُ الصَّلَمِ عَنْدَ الْكَوْفَيْنِ وَهُوكِيَهُ
فَفَعَ خَبَرَهُ اَنْ تَحْوِي كِيفَرَهُ وَكَيْفَكَتَهُ مَفْعُوكَهُ
تَحْوِي كِيفَرَهُ طَتَّرَهُ وَهَارَهُ تَحْوِي كِيفَهُ حَاجَرَهُ لَوَهُ
سَرْطَهُ قَفَهُ اَمْتَاعُ شَرْطَهُ اَسْنَدَهُ تَحْوِي اَمْهَا
بِجَضَرِ الْمَاضِي دَلْمَوْلَا كَعْنَى انَ السَّرْطَهُ وَلَسْرَطَهُ
حَاجَرَهُ صَدَفُ لَعْنَمِ دَمْعَنِ لَسْرَتَهُ تَحْوِي اَنَ الدَّائِرَهُ
وَمَصْرَهُ وَقَدْ مَضَتْ دَلْلَاحَرَهُ اَيْدِي لِاَمْتَاعِهُ .
لَتَحْوِي سَرْطَهُ بِجَضَرِ الْمَاضِي دَلْلَاحَرَهُ مَعْهَا حَدَّ
الْمَهَارَهُ كَانَ كَوْنَا مَطْهَرَهُ دَلْلَوْبَجَهُ بِجَضَرِهِ ، المَاهِي وَالْجَضَرِ
الْعَدُودُ بِجَضَرِهِ اَمْصَلَعَهُ دَلْلَهَارِبَلَّا وَهَلْكَهُ تَرَهُ

{الا

لولاط مضمون حمد لوحود مضمون الحمد
 بحول الله في سهره طرف ارجف خد
 وحده اشدّاً في سهره دان كل الغرض لما عليه حما
 وحاجاته للصلاح ويفترط في حمس اموي
 مانعه اسمي وحصنه فالاسمي نزد محبوب
 وفلة موسي وسهو محبته بما معه للتصريف له لكنه يحي
 لا ماما ياخع بصير اتفقد ونشرطه ومانبه ونور
 سنه واصفه مهلا الح فيه من شهدة يسر وهمد
 ورها به ويسو مانبه وصله وحافه هلال حمه
 استفهام ويفترط من المطلبي القوى وحسن وحسن
 دخول دعى العاطف والشرط قائم به فعنوا
 لا احتفاص بالابيجاد فلا يقال احل ما لم يحصل

الجهة



المُهَرَّبُ الْمُشْرِحُ لِكَصْدَكَ الْمُمَاضِي
 صَوْرَهَا لِيَارِ الْمَعَافِ دُلُورِ قَلْوَنِيَ الْمُجْعَنِيَ
 الْمُرْقَبِ وَالْمُجْعَلِ لِمَا أَكَدَ دُغَا وَهَذَا الْوَرْقَانِ
 حَالَّا لِحَمْدِ الْكَرَمِ وَفَقْلَ اثْنَانِ ثَلْسَعِ
 الْعِلْمِ وَأَنْسُولِ الْبَحْبَبِ مُحَمَّدِ مِنِ الْأَصْلَينِ
 وَالْمَلَائِمِ الْمَعْصُومِينِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ وَ
 سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ

دَرِ الْكَهْرَبِ بِنُونَ الْكَدِ الْكَابِ دَرِ رُورِرِ

بِرِ شَرِهِ دَرِ فَرِيَهِ بِأَوْحَرَهِ افْرَخَنِ الْكَادِ

وَلَوْهَدِ حَمْدَسِيَهِ دَرِ شَرِهِ دَرِ آخِهِ

مَلَدِ حَمْدَهِ مَلَدِ حَمْدَهِ مَلَدِ حَمْدَهِ

هَرِهِ حَهَهَهِ دَرِ حَلَحَ دَرِ حَلَحَ دَرِ حَلَحَ

پرسنل در کارخانه مخصوصاً جزوی بودند - لمعنی سایه های خوش
لملوک و مکاری به داشتند - ایندر برخی از جمیع الوجوه مخصوصاً جزوی بودند
داست - مرتضی امیر احمد دست داشتند که از خوش نویزی بودند - این دلنشیزگران
امنیت را پرستند و خوش مطلع بودند - اعم از آنکه خوش نویزی بودند که مقدم خوش
صرف نمودند - اعتماد



عمران
سید احمد
پیر

مودودی
معاذ

عمران

سید

مودودی
معاذ

مودودی
معاذ

عمران
مودودی
معاذ



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ماده موزه های
موسسه کتابخانه

اسناد
والخطاب
على متن
العمل

١٢٥

١٢٠١٩٧١



موزه کتابخانه



و موزه کتابخانه